

رؤیای می صادق

مهرنگیز خسروی

سال ۱۴۶۶ بیع

این مجموعه شامل یک مقدمه و سه فصل است که هر فصلی را چند
باب است :

فصل اول: آثار و خصوص مبارکه راجع به رؤیا و اکتشافات
روحانیه و وحی و الهام است .

باب اول - آثار مبارکه از حضرت بیها، الله
باب دوم - آثار مبارکه از حضرت عطفه اولی
باب سوم - آثار مبارکه از حضرت عبدالسنا،

فصل دوم: سعادت‌های رؤیاهای صادقه مندرجه در کتب امریه

باب اول * رؤیاهای مربوط به حضرت بیها، الله
باب دوم * رؤیاهای مربوط به حضرت عطفه اولی
باب سوم * رؤیاهای مربوط به حضرت عبدالسنا،
باب چهارم * رؤیاهای مربوط به حوشنا و بدان و مسسین

فصل سوم: رؤیاهای صادقه مربوط به مساهیرا مروم، مسسین
و غیره .

باب اول - جناب شیخ احمد احسان‌شیرازی و کائنات
باب دوم - حروفات حی
باب سوم - مؤمنین و متقدمین
باب چهارم - غیر مؤمنین

روایات صادقه
مهرانگیز خسروی
سال ۱۴۶ بدیع
طرح جلد و نگاشتی از:
ایرج مهن گستر
جناب: بدیع
لوس آنجلس

توضیح یا عرض معذرت

در صفحه بندی کتاب مطالب مربوط به این صفحات (۶۷ و ۶۸)
و برات آزادی صفحات (۶۹ و ۷۰) مربوط به باب سوم
از فصل سوم است و اشتباهات " در باب دوم از فصل سوم آمده
همچنین کلمه سی در صفحه ۱۴۶ سطر دوم اشتباهات " سه نوشته
شده .

شش گفتار

عالم امکان در ظلمت طبعت محاط است در حالیکه دارای
فنائل و کمالاتی بشمار است .

انسان الهی انوار فنا تا بدست و شعوس تا بنده بی مثل و نظیرند
که در هر عمر و زمانه بی بد مفخایر شد انسان در ظلمت بی تریسین
نقطه امکان اشراقی معوده و از بر تو آشرا خوش زوایا تاریک
جهان را روشن و با علم و دانش و اکتشافات و اختراعات
را ظاهر و عیان می سازند و هر کس شع و خودش را با نور
سائنات آنان برافروزد چشم بصیرتش باز گردد و راهی بسوی
کمال و غرور و مال به سر حشمه علوم و فنائل بیابد و چون از
حشمه های علم و حکمت الهی که از کلک گهرها رمزها هر مقدسه
الهی خارج است سنا تا مدرسه گی های جهل و نادانی و تعصب و
و هم و گمان را با نور حقیقت که از شع و خودش سا طع و لامع
مستود محو و زائل گردانند .

از نایب های مخالف نفس و هوای سر هیزد و با نصح و وصایای
الهی قلب را احسان صقلی نماید که انوار علم حق در او بتابد و
خود کلم علم بر افرازد و مشعل دانش بدست گیرد و از ظلمت
طبعت نکاهد .

هر قدر سراج فزون گردد بهمان اندازه ظلمت محو و نابود
نود .

حضرت بهاء الله جل ذکره الاعلی در تحلیلات مفر ما بنده .

"فی الحقیقه کثر حقیقی از برای انسان علم اوست و اوست علت
عزت و سعادت و فرج و نشاط و بهجت و انبساط" .

حضرت عبدالبهاء روح ما سوا ه فدا ه مفر ما بنده .

"نطفه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست اوست
حافظ وجود و معین و ناصر او . خرد بیک رحمن است و مظهر اسم
علاما و مقام انسان ظاهر و مشهود .

حضرت عبدالبهاء روح ما سوا ه فدا ه در خطا به ای کسه در
دارالفنون کلارک ایراد فرمودند چنین بیان داشتند :

"عظم منقبت عالم انسانی علم است و انسان به عقل و
و علم ممتاز از حیوان است . انسان سسه
علم کاشف اسرار کائنات است انسان به علم مطلق بر اسرار
قرون ماضیه گردانسان به علم کشف اسرار قرون آتیه کنید
انسان به علم کشف اسرار کمون ارض نماید انسان به علم
کاشف احسام عظیمه آسمان گردد ، علم سبب عزت ابدیه انسان
است ، علم سبب شرف عالم انسانیست ، علم سبب حسن صفت و
شهرت انسان است ، علم کشف اسرار کتب آسمانی کند ، علم
اسرار حقیقت آشکار نماید ، علم خدمت به عالم حقیقت کنید ،
علم ادیان سابقه را از تقابلید نجات دهد ، علم کشف حقیقت
ادیان الهی کند ، علم اعظم منقبت عالم انسانی است

ملاحظه کنید حیات مشا هیر علما ، را که هر چند جسم متلاشی ندولی
علمشان با قیست سلطنت ملوک عالم موقتی است ولی سلطنت
شخص عالم ابدی است و صفت و شهرتش سرمدی

آثار الهی و آیات نازل از کلک انبیای الهی ما را ها دیورا هتما
بطریق صواب و علم و خرد و دانش بیحسا بندوجه سا حقا ثیق
مستوره در این جهان پنهان و چون آب زندگانی در ظلمت امکان
مستورند لذا مطالعه آثار الهی و دقت در نکات دقیقه مندرجه
در کتب سماوی این ظلمت را زائل و حقیقت را مکشوف و با هر
میگرداند . ولی مستلزم صرف وقت بسیار و دسترسی به کتب
بیشما راست .

بنظر آید اگر وقتا هم مندرجه و باطنی مذکور در کتب کیهان
مطالعه می کنیم با در نظر گرفتن موضوع مشخص و مطالب مرسوط
بآن را یادداشت و آنرا بصورت کتابی تقدیم خوانندگمان
عزیز نمایم شاید مطالعه آن خود به حقائق بشمارا دست
یا بند و بر نور دانش و بینش خویش افزا بنده . لذا موضوع

روایات و تصاویر را با هدایت و آراشنا دهیئت محترمه تحریریه
در نظر گرفتیم .

شرح حال نفوس مقدسه ای که روایات و تصاویرشان مذکور گشته
بسیار مفصل و چون مبنی بر اختصار و موضوع محدود بوده
روایات بسیارند ، لذا ناچار از مواضع مختصری که مربوط به حیاتشان
بوده و برای فهم مطلب ضروری بدین ترتیب رسیده است ، استفاده و اگرکتیب
مختلفه جمع آوری و سعی شده عین عبارات نویسنده در این
مجموعه مذکور گردد .

از خوانندگان گرام مسدعی است که از ناآشنایی بعضی از
مدرجات به کمال لطف و ملاحظه در گذر بدریاری مکانات محدود
و موضوعات حساس و گردآورنده از سرمایه دانش و ادبیات
کما هو جعه بی نصیب ، لذا عفو و اغماض ناچاران فصیلت و دانش
را طالب .

برای هر یک از روایات عناوینی در نظر گرفته شده که فقط سلیقه
نحوی است لاعتبار .

مضمون جملات عربی و معانی بعضی از لغات و اصطلاحات نیز بنا
ذکر شماره صفحات برای مزید تبصیر خوانندگان گرام ضمیمه شده .
فهرست کتب و جزوات و مجلات که از آن استفاده شده مشروحا
در آخر کتاب ذکر شده است .

بعضی ها اثر خاتمه هنرمندگرا نقدر آقای ایرج مهین گستر
است ، با اظها رسپاس و تشکرا از لطاف هیئت تحریریه و معارف
امر به .

بیا تقدیم بهترین تحیات
مهر انگیز خسروی

مقدمه

حضرت بهاء الله جل ذکره الاعلی در لوح حمد فارسی میفرماید
" ای بندگان مکتب طهور قدس احدیم مثل بحر است که در فروع
عمق آن لیلی لطیفه مسیره را رسد را احما مسورا شد و هر
طالیبی الهیه با ید کمر جهد و طلب بسنه شنا طی آن بحر در آید سا
قسمت مقدره در لوح محنومه مکتوبه را علی مدر طلسمه و جهده
اخذ نماید " .

پیرتوشمن حقیقت و اشعه سا طعه حورشید علم و حکمت روایات
تاریک چهل و نایا در روشن و مجهولات غنیده را که بعضی
بیشما در طلب آن حیران و سرگردا بند سورا دان لایرالی و
هدایت مظا هر مقدسه الهی طا هر و عیان فرموده و بمصداق بیان
مقدس اخلاقی فوق هر قدر بعمق این بحر درخا رفرب حاصل گردد
به دُرَر و لیلی بیشتر دسترسی مکان پذیرا است .

در این عصر پرا توار که فخر قرون و ادوار است با علم و
دانش را حضرت نقطه اولی با الله الاعظم گشودند و حضرت
بهاء الله جل ذکره و ثنا به غنوه خرد و نور حکمت و حرارت
شمن حقیقت ظل چهل و نایا را زائل و پرده ، وهم و گمان را
دریده و حقا ثق عالم وجود را مکتوف و دوره ، بلوغ عالم و سعوع
بنی آدم و وحدت عالم انسانی را علام و حضرت عبدالیه
روح ما سواه فداه با تبیین و شرح آثار مقدسه الهیه اهل عالم
را بدر و ه علیای فصیلت و کمال را ه ما شیوه ها
فرموده اند .

مسئله نوم و روایا و مکاتبه تیر رمزی از رموز خلقت و سرتی از
اسرار عالم مکاتبه که محققان بسیار برای وصول بحقیقت
و چگونگی آن در مژده و نور و انوار در وادی طلب پویان و الی

کنون از مرحله فرجه با فرا ترننها ده به کیفیت آن کما هو حقه آگاه نیستند. در عصر حاضر که روز بروز برداشته علوم و کشف حقائق محبوله افزوده میشود مسلماً "کمتر حایوهسم و گمان و خرافات در عقول و افکار باقی میگذارد. طبق نصوص مبارکه همه روایاها صادق نیست و تا روح از قیودات عالم امکان فراغت نیابد سر مراتب را نتواند بطوریکه از نشانات مبارکه حضرت عبدالسپا روح ما سوا فداه استنباط میشود روایا صادق و اقصیتی است که محتاج به تعبیر نیست و سدرت برای کسی تصادف می کند که در قوه حافظه اش افکار باطلی نیست و قلبش پاک و روحش مری ز عالم خاک است آنچه را روح و در عالم روایا کشف کند عیناً "اتفاق می افتد. بعضی روایاهاست که معتربا سستی واقعیت را از غیر آن جدا کنند تا قابل تعمیر شود. سایر روایاها جزا وها می بیش نیست که با آنها اشغالات و احلام گفته میشود.

و این تعبده خوانندگان گرام است که حقائق مستوره را از وقایع مندرجه اخذ و گمان و وهم و خرافات را از صفحات قلوب محو نمایند زیرا ارتباطی در میان اجزای کائنات است و تا شمر مخصوص در جسم و روح در دکه از نظرها پوشیده است و لسی حقایق غیر قابل انکار است.

حضرت عبدالسپا روح ما سوا فداه در مقامات مدبر ما بیند. "..... اصوات و الحان بدیده و آهنگ و آوازه های خوش عرضی است که بر هوا عارض میشود زیرا صوت عمارت از تمو حسات هوا شنید است و از تمو حات هوا اصحاب صماخ گوش متاثر شود استماع حاصل گردد تا ملاحظه کنند که تمو حات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ نمرده شود روح انسان را به جذب و اولسه آرد و سبها بت در حد تا شمر بخشد گریان کند خندان کند شایب سدر حده که به مخاطره اندازد پس ملاحظه کنند چه مناسبتی بین روح انسان و تمو حواست که اینها از هوا سبب شود انسان را از

حالی بحالی اندازد و یکی منقلب نماید بلکه صبر و قرار از برای او نگذارد..... خلاصه اینست که این کائنات چه کلی و چه جزئی بحکمت با لغه الهیه مرتبط به یکدیگر است و مؤثر و متاثر از یکدیگر اند و اگر چنین نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلی وجود اختلال و فتور حاصل میشد....." مقصود اینست که حقائق وجودنا محدود است و افکار بشری محصور و محدود و کنجکاوی و تجسس وسیله حصول به بسیاری از مجهولات آدمی و مکاشفات و روایاها صادق در بسیاری از موارد و اصول بطریق صواب و تقرب بحقیقت و کمال را علت و موجب است.

روایا ارتباط کامل با احساسات شخصی و وقایع حیات فردی دارد و نمی توان روایای دیگران را مدار زندگی تصور نمود بلکه نوعی آزادی روح است که گاه مذاق جان را حلاوتی مخصوص می بخشد و نفوس مقدسه را که در جهان خاک گرفتار مضاعف و آلام بی شمارند در عالم روایا لحظاتی آزادگی و آسودگی میسر میشود. از آنجا نیکه دسترسی به آثار کثیره و کتب امری و الواح مبارکه برای همه کس امکان پذیر نیست و وقوف بر حال پیوندگان سبیل الهیه حوادث و وقایع آئینده و حل بسیاری از مسائل مشکله ما ارتباط کلی دارد و چه بسا موجب تنبیه و آگاهیه و هدایت است در صد دیر آمدن نصوص مبارکه الهیه راجع بنوم و روایا و مکاشفه را تا آنجا نیکه امکان داشت تهیه و همچنین تعدادی از روایاها صادق مظاهر مقدسه الهیه و اولیا و متقدمینا مرالله را از کتب امری جمع آوری و در دسترس خوانندگان گرام می گذارم شاید از این رهگذر از ادعیه دوستان نصب برم و توفیق تهیه تعدادی دیگر از این حقائق مندرجه در کتب و جزوات و رقائم موثقه نصیم شود.

بیان مبارک حضرت بهاء الله در یکی از الواح فوله الاعلی
 "وهمچنین از نوم سوال شده بودا و عالمی است از عوالم
 الهیه و مدل و مشعر بر امورات نامتناهیها رحمتله دلیل سر
 عالمی که کدو و جسم و اول و آخر در او مناهده میشود حناحه
 حال مری در نوم مناهده میشود و بعدا رسین معسودات
 بعینه همان ملاحظه میگردد سبک نظرا که گفته شود عالم مثال
 است بین عالمین شبه ملکوت که آرا مثال دانند ما سبب
 جبروت و ناسوت صحیح است. باری اگر تفکر در او کنی مطالب
 لاینها به ادراک نمائی و همچنین دال است بر حشر و بعث بعد از
 موت چنانچه لقمان به پسر خود گفته اگر فانی در آن که حواسی
 فانی که تمیزی و اگر بتوانی بعد از نوم بر حشری مساوی بعد
 از موت محسوس نشوی. کما ان الموت حی کذلک النوم حیق
 و کما ان بعد النوم تنبیه بعد الموت عیام و با احتیاط بعون و افکار
 و اکل و شرب گاهی محسوس میشود در روزهای بعون مقدمه احتیاط
 نبوده و نیست چه که عین بعبث بوده. ای سائل اسان فیه رسب
 اعظم و طلسم افوم است فیه رسی است که در او مثال کل مسا
 خلق فی الارض و السماء موجود و روح چون اربعیات عرصه و
 شئون و همیه فارغ شود جمع مراتب را سیر ما بدو هر چه
 فراغتش بیشتر سیرش شدید تر و نایب تر و مادی تر است.

و در لوحی دیگر فوله الاعلی:

از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او و دیده
 گذاشته شده است و چه حکمتها در او و محزون کننده وجه عوالم در او
 مستور مانده. ملاحظه فرما شیکه شما در سینی می خوا بید که
 درها آن بیت بسته است یک مرتبه خود را در شهر بعبثی
 می بینید بی حرکت راجل و شعب حساسان شهر را حل میشود و
 بی زحمت چشم مناهده می کنید و بی محنت گوش می شنوید و بی لسان



فصل اول
 آثار و خصوص مبارکه

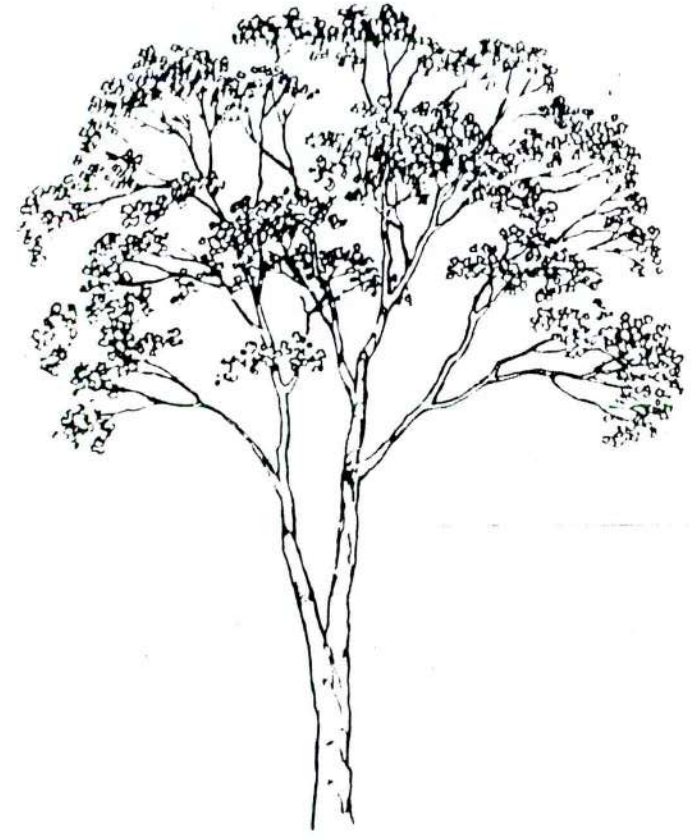
تکلم می نماید و گاه است که آنچه شنیده اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید می بیند حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است و غیر اهل این وادی کما هی آن را ادراک نمی کنند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها را دارد معمول میشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده می کند لکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده اند حال تفکر تا فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را سه ناشدات الهیه مکاشفات سبحانی فاش شود و در لوحی دیگر قوله الاعلی:

واما ما سئلت عن العوالم فاعلم بان لله عوالم لانهاية بما لانهاية لها وما احاط بها احدا لانفسه العليم الحكيم تفكر في النوم وانه آفة الاعظم بين الناس لو تكون من المتفكرين مثلا يك ترى في يومك امر في ليل وتجده بعينه بعد سنه او سنين او از يد من ذلك او اقل ولو يكون العالم الذي انت رأيت فيه ما رايت هذا العالم الذي يكون فيه فيلزم ما رأيت في نومك يكون موجود في هذا العالم في حين الذي تراه في النوم و يكون من الشاهد من مع انك ترى ما لم يكن موجود في العالم و نظير من بعد اذا حقق بان عالم الذي انت رأيت فيه ما رايت يكون عالما آخر الذي لاله اول و لا آخر و انك تقول هذا العالم في نفسك و مطوى فيها ما من لسن عرير قدر لحق و لو تقول بان الروح لما تحرد من العلائق في النوم سره الله في العالم الذي يكون مستورا في سر هذا العالم لحق وان الله عالم بعد عالم و خلق بعد خلق و قدر في كل عالم ما لا يحسد احدا لانفسه المحصي العليم .

و در لوحی دیگر قول خدا الاعلی

از معبر سئوال نموده بودید عبرت را رویا یا آذین ساک و بوندک فی ذلك انه لبوا المقصد را القدر انما الاصل هو الاستقامة

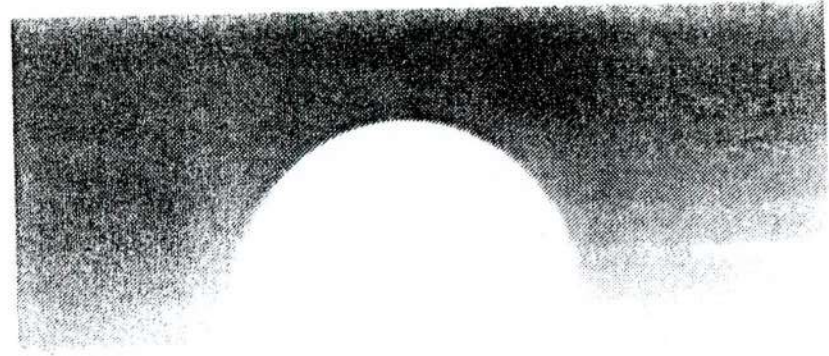
علی مری من فازیه یجری الله من قلبه بحور الحقائق
والعرفان ومن زل انه من الجاهلین .
و در لوحی دیگر قوله الاعلی:
نوم یا احکام منصوصه الهیه مقابله و معادله ننماید .



از حضرت نقطه اولی جل ذکره الاعلیٰ فولد الاعلیٰ

"فایقن ان النوم مثل الروح مثل الشمس فی مقامها لم یحرج
من لجسم بل بنوره یشاهد ملکوت السموات والارض فان کان
مومنا یشاهد کل حکم علی معامه وله أسیر لاسفک عنه وان
کا فرا یشاهد الاشیاء علی صور المعکوس لکفره وله بالفسد
تأثیر لا ینقلب عنه وان الله قد خلق النوم فی العباد لیومنون
بعوالم الاخرة والنشأة الباقیه وان عمر الدنیا ونعیرها
بعدا الموت بمثل نوم یرى حدفا ذاقا م لاری منه شیئی الا اثر
تعبیره

ودرتوفیعی دیکراست فولد الاعلیٰ
ما تری فی العنایم مطا بعا لامر الحق فاعمل والافلا



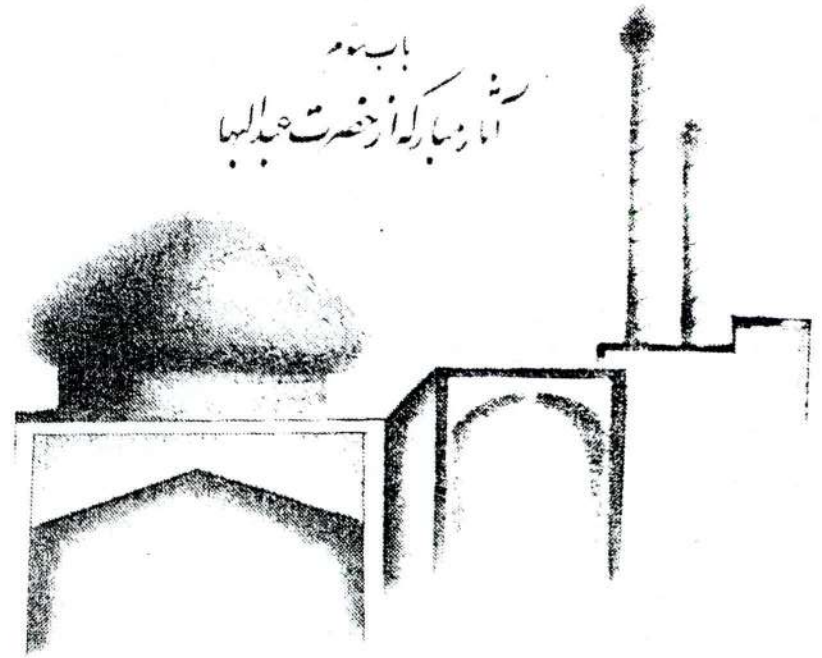
باب دوم
البارک از حضرت نقطه اولی

از حضرت عبدا لبهاء است قوله العزيز
 " اما در خصوص رؤیا سئوال نموده بودید رؤیا را ما ننسند
 بیداری فرض نما شید چه بسیا ر که دو نفس ملاقات نما بیند و بسا
 یکدیگر مذا کره و محاوره کنند یکی را در خاطر ما ندو دیگری
 بکلی فراموش کنند در عالم رؤیا نیز چنانست و سبب نسیان
 این است که قضیه چنانکه با بدو شا بددر محفظه قوه حافظه
 محاط نگردد. " انتهى

بیا نی از آن حضرت در مجمع زائرین و احباب بتاریخ ۸ آگست
 ۹۱۹ است قوله الحلیل:

میان جمع این نعمای جسمانی از همه لذیذتر خوابست روح
 انسانی یکقدر آزاد میشود چنانچه حوادث جسمانی منقطع میشود
 روح انسانی قدری آزاد میشود یعنی در صورتیکه قلوب طیب و
 طاهر بیا شد و الا اگر طیب و طاهر نباشد در عالم خواب انسان
 خیلی متوحش میشود و اشیاء هولناکی بنظرش مآید آنرا از آن
 سبب است که قلب طیب و طاهر نیست و الا اگر قلب طیب و طاهر
 باشد خواب از برای انسان آزاد است اگر در زندان باشد
 خود را در گلستان می بیند در زیر زنجیر با شد خود را حالم سر
 سر می بیند یکی از احساسات جسمانی خیر است اگر افکار
 با طله در قوه حافظه اش نیاید سیر عجبی دارد و چه بسیار
 میشود که در مسئله ای انسان در بیداری فکر می کند و لکن حل
 نمی کنند در عالم رؤیا بسیار واقع شده است که کشف می کنند بسیار
 میشود که رؤیا رؤیا یا دقیقه است چنانچه هر چه می بیند عینه
 ظاهر میشود محتاج به تعبیر نیست چه که خواب بر سه قسم است
 یکی رؤیا یا دقیقه است عیناً مثل روشنائی صبح است احیاناً چه
 تعبیر ندارد و همما نظور که می بیند همما نظور واقع میشود و لکن از
 برای اکثر الناس بلکه عموماً حاصل نمیشود در مدت حیاتش از
 برای هر نفسی تمام دفع میکند که قلب فارغ است و در قوه حافظه

باب
 از بارگاه آن حضرت عبدالبهاء



افکار باطلی نیست آنچه که روح کشف طبقات انعکاس حاصل
 میشود این رؤیای صافه است که تعبیر ندارد و عین واقع است
 قسم ناسی از رؤیای تعبیری است و آن این است که در قلب و یا
 در ذهن افکار باطله است یک سیر روحانی از برای انسان
 حاصل میشود آنوقت باید تعبیر کرد افکار باطله را باید از
 انکشافات روحانیه جدا کرد مثل فعا شی میماند که سعید است
 و هر رنگی که با بدهی قبول میکند عین واقع است ولی اگر در آن
 فعا رنگی دیگر باشد و رنگی با بدهی غیر واقع است مثل اینکه
 در فعا ش رنگ زردی باشد و رنگ آبی بدهی سبز میشود داخل آبی
 زرد را جدا کرد تا آبی جلوه کند این تعبیر است .

قسم دیگر خواب اضرافات حلام است مثل اینکه انسان در ایام
 روز در نزاع وجدالی داخل میشود در عالم خواب آن حوادث
 نمودار میشود، این اضرافات و حلام است نه تعبیر دارد و نه
 انکشافی است پیش از آنکه شخص بخواهد و با او مستولی
 شده بود ظاهر این تعبیر ندارد اضرافات و حلام است در نزد
 انبیا رؤیای قسمی از اقسام وحی است علی الخصوص در نزد
 انبیا بنی اسرائیل مسئله رؤیای خیلی است بعضی از انبیا
 شب در عالم رؤیای مبعوث شده در عالم رؤیای مشاهده کرده شخصی
 نورانی یا هیکل ربانی یا خطاب کرد، فلان تو بر و به مملکت
 اسرائیل چنین القا کن چنین و چنان بگو، او هم صیحه
 بر میخاست و تبلیغ میکرد که فلان مسئله که در او متحرک است
 است یا آنکه حل آن بدین واسطه است، این من دون راده واقع
 میشود ولی انسان خود را حاضر کند بهتر ظاهر میشود، مثل
 میماند ناسی است که میآید ولی اگر ما حب خانه آب و جارو کنند
 آسانتر میآید .

در نطق حضرت عبدا لیهاء در بسن امریکا سال ۱۹۱۲
 "..... با وجود این مشاهده میماند که در وقت خواب با وجود
 اینکه قوای جسمانی انسان محفل میشود زمین نشود، ادراک
 میکند، میبیند، احساس میماند، این معلوم است که روح
 است میبیند و جمع هوا را دارد....."
 مفروضات :

وقوله الکریم، کشفیات روحانیه بر دو قسم است یک قسم
 رؤیای انبیا است و انکشافات روحانیه اصفا، رؤیای سمیه
 خواب نیست بلکه انکشافات روحانیه است و این جمیع دارد
 میفرماید که شخصی را در چنین صورتی دیدم و چنین گفتم و چنین
 جواب داد این رؤیای در عالم بیداری است نه خواب بلکه
 انکشافات روحانی است که بعنوان رؤیای میفرماید.....
 این کشفیات واقعه که مظاہر جمیع است ما در رؤیای است که
 آن ادراک روحانیه است و الیهام رحمانی و الفعالت ارواح سانی
 روح را ادراکات عطیمه بدون وساطت حواس حمسه مثل چشم و
 گوش است و ادراکات روحانیه و مکاشفات و حدایه انجادی
 مقدس از وهم و قیاس و الفتی منزه از زمان و مکان در میان
 روحانیا است" مفروضات و قوله الکریم .

..... عقل بواسطه محسوسات ادراک منقولات کند ولیکن روح
 طلوعات غیر محدود در ادراکات بواسطه فواید محسوسه دارد و روح
 غیر محدود عقل ادراکات بواسطه فواید محسوسه دارد و بطریق
 با صره و ساد معهودا ثغه و شامه و لامسه ولیکن روح را داد است چنانچه
 ملاحظه میماند که در حال یغظه و حالت خواب سیر و حرکت
 در دشا بید در عالم رؤیای حل مسئله از مسائل غامضه میماند
 که در زمان بیداری مجهول بود عقل به تعطیل حواس حمسه از
 ادراک با زمینند و در حالت چنین و طفولیت عقل تکلیفی
 مفقود ولیکن روح در نهانیت قوت با ری دلایل بسیار است که
 به فقدان عقل قوه روح موجود .

مفادات قوله الكرم :

نصرت و ادراك روح انسا ني بردونوع است بعني دونوعا فعال
دارد ، دونوعا ادراك دارد ، يك نوع بواسطه آلات و ادوات است
مثلا بنكه باسن چشم مي بينند باسن گوش مي شنود باسن زبان
تكلم مستعنا بذا سن اعمال روح است و ادراك حقيقت انسا ني
ولي بواسطه آلات بعني بيننده روح انسا نيست اما بواسطه چشم
شنونده روح است لکن بواسطه گوش ناطق روح است اما بواسطه
لسان و نوع ديگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات
است از جمله در حالت خواب است بي چشم مي بينند بي گوش مي شنود
بي زبان تكلم مستعنا بديني با مي دود ، با راي سن تصرفات بدون
و سا ئط آلات و ادوات است و حدسها را ميشود كه رؤيا ني در عالم
خواب بيند انارش در سال بعد مطابق واقع ظاهري شود و همچنين
حدسها را واقع كه مسئله را در عالم بيداري حل نكنند در عالم
رؤيا حل نمايد ، چشم در عالم بيداري تا مسافت قليله مشاهد
نمايد لکن در عالم رؤيا انسان در شرف است غرب را بيند در عالم
بيداري حال را بيند در عالم خواب استقبال را بيند در عالم
بيداري موياسئط سريع در ساعت نيمهاست بسست فرسخ طي كنند در
عالم خواب دريك طرفه العين شرق و غرب را طي نمايد . . .

مفادات قوله الكرم :

اكتشافات روحاندي بردونوع است يك نوعا و همام است كسه
محتلح قوامها شده است و نوع ديگر كه ما بيند رؤياست و آن
حقيقت دارد بنظير رؤياي شعيا و رؤياي ارمانا و رؤياي بوجنا
است كه حقيقت دارد و مثل ملاقات مسيحيا موسي و انسا
حقيقت دارد و آثار عجب در عقول و افكار حاصل گسردد و
احداثات عظيمه در قلوب بيدشود .

حضرت عبداللها جل ثنا شه در لوح ميرزا حسين براء در ورقاي
شهيد مي فرما بيند قوله الاحلي :

"در خصوص وحي مرقوم نموده بوديدا شه اطهار مظالم الهام
بودند و مظا هر فتمش حضرت رحمن وحي اختصاص به حضرت رسول
داشت لهذا كلام شه اطهار را كلام الهي نگوئيم بلكه با الهام
رحمانني دانيم " . انتهي

از اين بيان مي آيد كه فرق ميان وحي و الهام بخوبي واضح و
مشهود است .

روح انسان چون لطيف گردد روابط روحانيه حاصل شود و
از روابط روحانيه احساسات و جدا نيه رخ بنمايد و همچنين
قلب انسا ني نظير آئينه است چون لطيف شود قلوب انسا
يكديگر تقابل و تعاكس نمايد و احساسات روحانيه ميان
آيد نظير عالم رؤيا كه انسان از محسوسات فراغت باسد
ادراكات روحيه سميا نآيد چقدر احكام عجيبه رخ دهد و
چقدر اكتشافات عظيمه حصول بايد و شايد مخبرات مفصله
حصول بايد

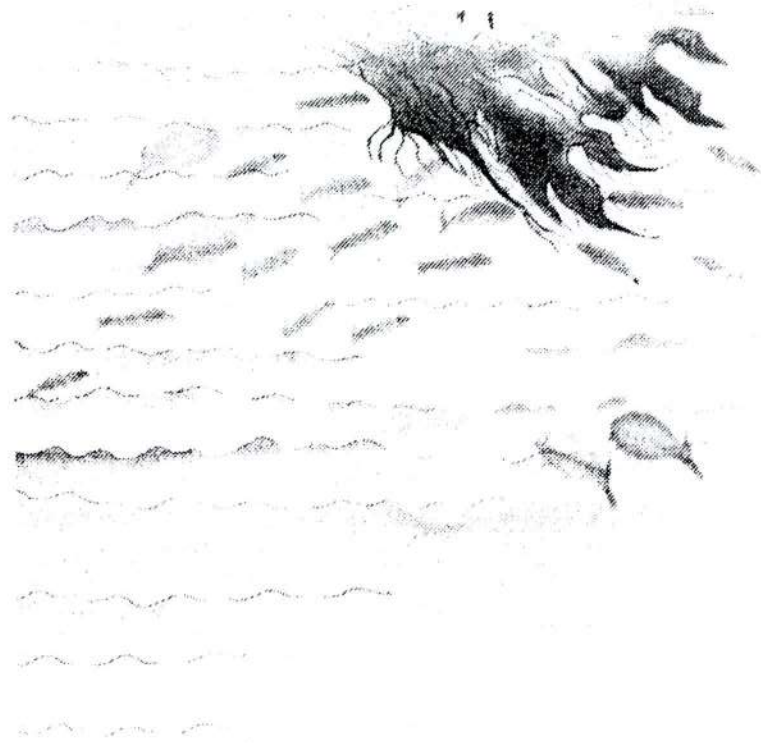


طیور عظیم الحنه

در ایام طفولیت درسی پنج‌شنبه‌ای با یکی جمال مبارک خوانی دیدند و آنرا برای والدینشان بیان می‌نمودند. والدینشان شخصی از معبرین و منجمین حاضر نمود و سوال را تعبیر جواب کرد. رویای مبارک این بود که در عالم حیات دریا غنی تشریف داشتند ملاحظه فرمودند که از اطراف طیور عظیم الحنه بر سر مبارک هجوم دارند لیکن اذیت نمی‌نواهند زیرا سدی است بدریا تشریف بردند و شنا می‌فرمودند این طیور هوا و ماهیان دریا جمعاً "هجوم بر سر مبارک می‌نمودند ما اذیت نمی‌سازند".

آن شخص معبر با صلاح خود زایچه کشید و گفت این رویا دلیل بر آنست که این طفل مصدراً مرعطی می‌خواهند و آن امر عقلی بعقل و فکر در دزیرا سر مرکز عقل و فکر است لهذا جمع رؤسا و بزرگان عالم بر سر این طفل ماسد مرغان هوا و ماهیان دریا هجوم خواهند کرد و لتی ضرری نخواهند ساخت و بر کسب غالب می‌شود و کل در نزدا و خاضع خواهد گشت.

فصل دوم
روایای صادقانه و کتاب میر

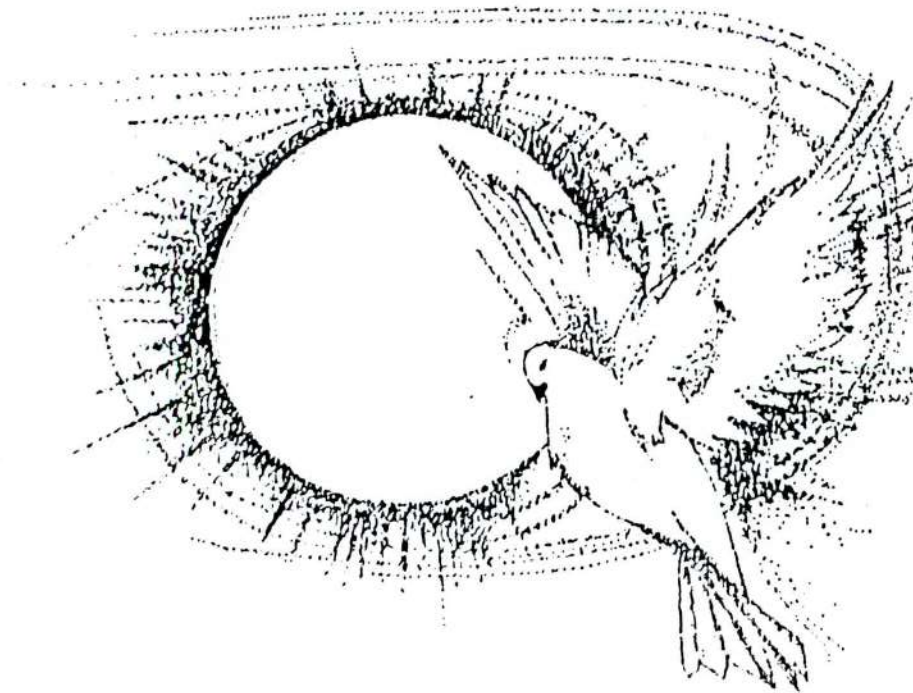


درا وفا تنگه حضرت بهاء الله در سنن صباوت بودند چنان ب
 وزیر که بدر بزرگوارشان بودشی در عالم رؤیا مشاهده نمود
 که حضرت بهاء الله در دریا میگردان به شنا مشغول هستند
 نورانیست جسم شریفش بقدری شدید بود که تمام دریا را روشن
 کرده بود گسوان ساهش در اطراف سر در روی آب پریشان
 و هراتاری زموی میارکش را ماهی به لب گرفته همه آن ماهیها
 از نور رخسار حضرتش خیره گشته و به هر طرف که آن بزرگوار
 شنا میفرمودند تمام آن ماهیها هم که هر یک تا رموشی را
 گرفته بودند بهمان طرف میرفتند معدک ضرر و لذتی به بدن
 صبارکش نمی رسید و حی یک موی هم از سرش خدا نشد با کمال
 آسا بی پورا حتی بدون هیچ مانع و راهی دعا می فرمودند و همه
 ماهیها از دنبال حضرتش می رفتند چنان وزیر چون بیدار
 شدند معشر شیری را احضار فرمودند تا رؤیا را تعبیر و آن خواب
 عجب را تفسیر نماید شخص معسر مثالی تنگه با عظمت آینه
 حضرت بهاء الله الهام شده با شده چنان وزیر گفت :

در سایه میگردانی که مشاهده نمودید عالم وجود است پس شعرا
 یک تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او
 نخواهد شد تا به منظوری که در نظر دارد برسد هیچکس را توانائی
 آن نیست که او را مانع کند ما همانی که مشاهده نموده اید
 اموال فوا می هستند که از قیام فرزندان شما مضطرب و پریشان
 میشوند و دورا جمع شده ولیکن حمایت و حفظ الهی فرزندان شما را
 از انظار و پیرشایی فوا مومم محافظت خواهد فرمود و
 گردوا ذلتی با نخواهد رسید .

پس از این بیان شخص معسر را برای مشاهده فرزندان بپند
 خویش بردند چون معسر چشمش بصورت حضرت بهاء الله افتاد
 و آن جمال سحر آسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را

در سیمای خورشید خواتندسی اختصار زبان به مدح و ثنا گشود و
 بقدری تمجید و شریف کرده که شعلق چنان وزیر به فرزند
 بزرگوارش از آن تاریخ بسعدیدرجات بیشتر شد و ما ننسند
 یعقوب که شیفته یوسف بود در مہدمحبت و حمایت خوشش
 فرزندان رحمتش را پرورش میداد .



از سادات شفا هیه حضرت عبدالبهاء در باب ایام اولیسه جمال ابی .
 روری جدّه یعنی والده و والده وقت سحر به منزل میرزا نفسی (۱)
 مجتهد رسیده بود که نماز حوائج بعد از نماز مجتهد مذکور بنا و
 کفسه بود که من مژده بشما بدهم دیشب در خواب دیدم که حضرت
 فائز در خانه هستند و من رویا نه رفتم با سیان گفت حضرت
 فائز با جمال مبارک خلوت کرده اند لهذا کسی از آن دخول
 ندارد بعد فکری کرد که عجب این مقام را از کجا پیدا
 کرده اند ایشان از خانواده وزارتند بعد گفت بیک نسبت
 حوینی بعدی ما دارندنا بیدار آن جهت است باری ایمن
 حدث مجتهد در اطراف نور شهرت یافت بعضی نفوس زیسرک
 کنند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه میشود این مقام
 به جهت حوینی یا مجتهد حاصل شود .

۱- میرزا محمدتقی مجتهد نوری در صفحات نور شهرت عجیبی
 داشت و خود را از دانشمندان واقعی و عالم بهرموز و اسرار
 اسلام می پنداشت .

میرزا محمدتقی مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو دفتر
 رویا شرا که در باره حضرت بهاء الله دیده بود و حلی بی آنها
 اهمیت میداد بیان کرد .

خواب اول این بود که گفت در میان جمعی از مردم اینک
 بودم دیدم همه به منزلی اشاره می کنند و میگویند حضرت
 ما حب الزمان در آنجا شریف داریم حلی خوشحال شدم و
 با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را به حصه
 حضرت رسانم در منزل که رسیدم مرا بگذاشتند و اردشوم سعد
 کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت فائز با یک نفر مشغول
 مذاکره هستند هیچکس حق ندارد به حضور مبارک برود و ورود
 اکیدا ممنوع است . من خواستم بیدارم چه کسی در حضور حضرت
 میباید زهینت و خصوصیات ما موریسی که در منزل پنداده
 بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاء الله
 است .

مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته
 شده . یکی یمن گفت این صندوقها متعلق به حضرت بهاء الله
 است صندوقها را با زکرم دیدم همه پراکنده است کتا بها را
 با زکرم دیدم تمام کلمات و حروفاتش با جواهر گراستها نوشته
 شده و تا بش آنها چشم را حیره می کنند نورانیت و ساین آن جواهر
 به حدی بود که از شدت حیرت و تعجب یعنی " از خواب بیدار
 شدم .

باب دوم - رؤیا های مربوط بحضرت نقطه اولی

در صحیفه اصول و فروع نقطه اولی است قوله الاعلی

بدان که این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه از نومی است که مشاهده نموده بآنکه رأی مطهر جناب سدا لشهده علیه السلام را مقطوعاً ز جسد مطهر با رأی ذوی لقربی و هفت جرعه دم از کمال حبا زد آن جناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که صدر آن بمثل این آیات و مناجات مُحکمه منشرح گشته . الحمد لله الذی شربنی دم حیه و جعله حقیقة فؤادی و لذالک قد نزل لیلایه با مضاهفانا لله وانا الیه راجعون و ان بمثل ذالک فلیعمل لعا ملون .

و در توقیعی از آن حضرت است قوله الاعلی

وانک لتعلمنی رأیت فی المنام من قبل ذالک البیت الذی ناکدکنت حالمافیه ان وسطه مرقد علیها ضرب و لمّا قربت المرقد رأیت ان محمدا لجوا دخرج من الضریح با حسن صورة لا یمکن فی الابداع مثلها ففی الحین عرفت اما می من لیهام ربی و سلمت علیه و کان لده من احد مثل ما نزل لی الیوم من آله ربی و قمت تلقاء الکعبه فی مقامی هذا و اخذت قشرة و جعلته فی کفی بین یدی مولای فأخذ روحی فداه بعضا "

منه

..... فاکل روحی فداه واکرمنی بعضا منه ثم اخذ من حسنه کفین من حلوا الذی بقول الاعمین انه نقل هل واکرمنی وانا اخذت کلها واکلت بین یدی لله فالحمد لله الذی اکرمنی بجوده ما بشاء من لائه و ان من بركة عطاؤه کسان یشرح صدری .



انوار فیض خداوندی

حضرت باب در یکی از آن انا مقدسه خود که در سینه استین از فلسم
منارک نازل شده میفرماید:
کسال قبل از اظها را مرد در رویا چنین مشاهده کردم که سر
مطهر امام حسین علیه السلام از درختی آویخته است قطرات
خون از آن می‌چکد من نزدیک درخت رفتم تنها بیت بهجت و
سرور را داشتم که به چنین موهبتی فائز شدم دو دست خود
را پیش بردم و در زیر حلقوم بریده مقدس امام حسین که
خون از آن می‌چکید نگاه داشتم مقداری خون در دست من
جمع شد آنها را آشا میدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر
مشاهده کردم روح الهی ز تجلی خویش مرا می‌گذاخت و سرا پای
مرا انوار فیض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود
می‌دیدم سرا ر وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل
چشم من مکتوف و پدیدار بود.



آیه سور

از بیانات حضرت حرم بقطه اولی روح ما سوا هتدا به حضرت
منیره خاتم حضرت عبدالبها روح العالمین لدا العدا

ایا می‌که در بوشهر شریف داشتند شبی در عالم رویا دیدم
گویا شب زفاف است و من در خدمت حضرت نشسته ام و ایشان
ردای سبزی پوشیده که اطراف آن کتیبه‌ها و در آن کتیبه‌ها
آیات قرآن نوشته شده از آن جمله آیه نوروا زهیكل مبارک
نورسا طلع بودا ز شدت فرح و سرور که حضرت را به آن تحسین
مشاهده نمودم از خواب بیدار شدم بعد از آن خواب در فلسم
اطمینان نی‌ حاصل گشت و یقین داشتم که ایشان شخص
بزرگوار هستند و محبت ایشان در فلسم جای گرفت لکن سردگسی
اظها رنمیداشتم تا آنکه از بوشهر شریف آوردند و جناب
خال اسباب عروسی فرا هم آوردند زفاف و وقوع یافت لکن من
مطلقاً در فکر اسباب دنیوی نبودم و قلبم به تمامه منجذب
حضرت بود و از رفتار و گفتار و سکون و عازر شان بر من واضح
بود که ایشان شخص بزرگوار هستند.

بست مبارک حضرت اعلیٰ در شرا ز در محله شمشیرگرها واقسع شده. سستی کد در عظمت و جلال با تصور محلل سلاطین و شاهان برای می کند بست کوچکی کد در هر زمان واردین و بینندگان را با عجاب و تحسین و امتداد.

آن فضای کوچک با آن درخت نارنج که به بند مبارکش غرس شده آن اطرافها بپر روح با درهای منبت و ظریف همواره موه منین امش را کد از اقصی نقاط عالم به قصد زیارتش شناخته اند به حدی که با خضوع و خشوعی بی حد سر بر آستانش نهاده اند در روز جمعه هجدهم رحب سال ۱۲۵۸ هجری قمری در آن خاندن و پادشاه حوش و خروشی بود و شادی و فرحی بی حصر بحشم می خورد.

قسمت فوقانی عمارت که مختص میهما نخانه بود و بوسیله بلدکانی دیگر به خارج راه داشت برای پذیرا میهما نکان تعیین شده بود و طبقه زیرین را برای عروس و داماد تهیه و تدارک دیده بودند.

در اطاق دیگر که پشت درخت نارنج واقع شده و مخصوص والسده بود فامیل و بستگان همه جمع بودند و شادی می کردند.

سلی والده دختر عموی خدیجه بیگم صیه آقا میرزا علی را که در سال ۱۲۳۸ قمری متولد شده و اکنون بیست و یک سال نداشت، برای همسر فرزند عزیزش برگزیده و به آرزوی دیرینه اش کد اما دیگانه فرزندش بود نا ثل گردیده بود.

زمان خوشی و شادمانی بود و دوران سرور و کامرانی. مبارک و فضه غلام و کنیزانیا نیز در اطاق خود که نزدیک در ورودی منزل قرار داشت می خندیدند و کف می زدند زیرا آقایی

مهربان و عزیزشان را دوست داشتند و دامادی و را منتهمان آمال و آرزوی خویش می شمردند.

عروس زینبا نیز در فرح و نشاط و بهجت و انبساط دیگران شریک بود مگر نه آنکه چندی قبل در خواب دیده بود که حضرت فاطمه زهرا (ع) به منزل پدری ایشان آمده و در درگاه هی اطاق ایستاده و خطاب به او فرموده بود:

"من آرزو دارم که تو عروس من بشوی". حال هم پس از چند روز فاطمه بیگم که از اولاد پیغمبر (ص) بود، در همان مکان و با همان شکل و شمائل با ایستاد و همان جمله را ادا کرد و او را به همسری فرزند خود دعوت نمود.

با تحقق این رویای صا دقه مقام و منزلت شوی عزیزش را دانست و چون افتخار همسری با آن مظهر عشق و وفا و حب و ولا را پیدا کرد، از نیک بختی خود شاد بود و بر خود می بالید و هر وقت بساد می آورد که همسر عزیزش از هر لحاظ ممتاز است از شدت سرور و شادی در عوالم دیگر پرواز می نمود.



چینی‌های مرغ‌نشان

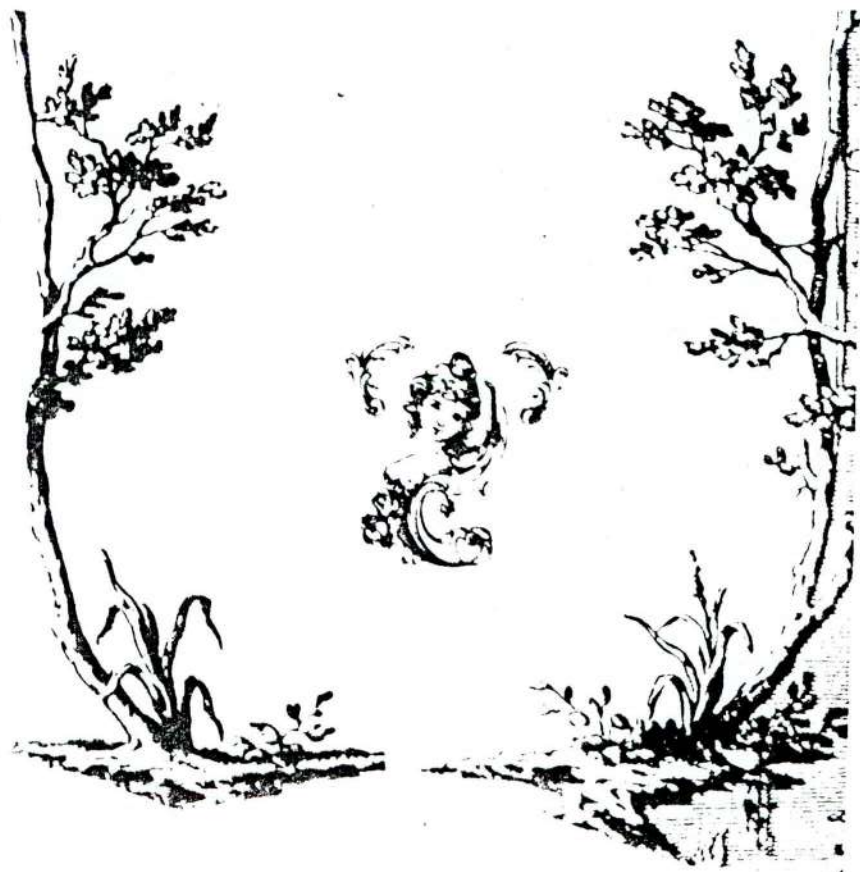
در سال ۱۸۹۸ میلادی که مرحوم میرزا آقا افسان ملقب به نورالدین که در پرت سعید مشغول تجارت بود از هیکل مبارک حضرت عبداللہاء تلگرافی دریافت داشت با این مضمون: "پرت سعید نور دوستان غرب میآیند پذیرائی شرفی کنید". با وصول این پیام مبارک جناب نورالدین ملاحظه نمود که فرمایش دو سال قبل حضرت عبداللہاء تحقق یافت و داستان مشهور حاجی محمد اسمعیل گندرلی یزدی را با طر آورد.

دو سال قبل از این واقعه روزی هیکل مبارک فرموده بودند که من دیشب خوابی دیده‌ام و به حاجی بصورت مراجع فرمودند باید خواب مرا تعبیر کنی. حاجی عرض کرده بود که چگونه خواب مولایم را تعبیر کنم. دوباره سرکار آقا برای مراجع مطلب را تکرار فرمودند ولی حاجی از قبول آن خودداری کرد و بعد هیکل مبارک چنین بیان داشتند که "دیشب جمال قدم در خواب تشریف آورده بودند فرمودند میبماندیم تا شما را که هرگز به اینجا نیامده‌اند میل دارم پذیرائی شما یا نیا ز آنها بشود. من فرمایش مبارک را به حضرت ورقه علیا عرض کردم و با هم به اسیار رفتیم و سرویس چینی مرغ‌نشان را که این حال "جناب حاجی میرزا محمد علی فنا" از چین فرستاده بود از جمع درآوردیم و نظیف کردیم. هیکل مبارک پس از مراجع با حاجی در تعبیر خواب فرمودند:



"تَلَمَّا مر در امریکا مرتفع شده وعده ای از امریکا در طرابلس
 امروا رده شده اند و آنجا قریباً سرائی زیارت روضه مبارکه
 خواهند آمد و آنجا همان کسانی هستند که بر حسب ظاهر هیچوقت
 بر سر خوان فخل مبارک نبوده اند حال ما بنده و متمتع
 میگردیم."

لی، خواب مبارک تحقق یافت و پس از دو سال اولین دسته
 مسافران امریکا بصورت اروپا حرکت کرد و از آنکس و فرانسوا
 عده ای به آنها ملحق شده و از راه مدیترانه از فلسطین
 گردیدند.



هیئت تفتیشیه

در اوایل زمستان سال ۱۹۰۷ ناگهان به فرمان مخصوص
 سلطان هیئت دیگری مرکب از چهار عضو تحت ریاست عارف بیگ
 با اختیارات تامه به عکا اعزام گردید. چندین روز پس از ورود
 هیئت مذکور، حضرت عبدالیهاء خواهی دیدند و برای ایشان
 نقل فرمودند که در عالم رویا مشاهده شد سفینه ای در کنار
 عکارلنگرا نداشت و از آن سفینه طبعی چندین شکل دینا مست
 به پرواز آمد و در حین آنکه جم غفیری از اهالی به حال اضطراب
 وحشت هیکل مبارک را احاطه نموده بودند، طبعی مزبور
 حول رأس مبارک حرکت کردند و بدون آنکه دینا مستها متفجر
 گردند به کشتی بازگشتند.

اعضای هیئت تفتیشیه به مجرد ورود دوا بپرست و تلگراف را
 تحت نظر و اختیار خویش در آوردند و رؤسای را که نسبت به
 آنها ظنین بوده یا تصور دوستی و آشنائی با حضرت عبدالیهاء
 در حقشان میرفت از کار برکنار نمودند از جمله متصرف شهر را
 تغییر دادند و با مخایره مستقیم با اولیای حکومت در باب
 عالی گشودند و منزل و مأوای خویش را در بیوت محسوس
 ناقصین و همکاران صمیمی آنان قرار دادند در حوالی بیست
 مبارک پلیس و مراقب مخفی بگماشتند و نفوس را از معاشرت
 و ملاقات آن حضرت منع نمودند و در فحص و تحقیق رویه مخصوص
 در پیش گرفتند و تحقیقات را از نفس مدعیان و امضاء کنندگان
 لواحق از مسلمان و مسیحی و شرقی و غربی، آغاز نمودند و
 اعدا را بعنوان شهود طلبیدند، شاهد و شاهدات کی نفوس واجبه
 شدند و مدعی و حاجی کم ظاهر و بیشتریا بکدیگر گردیدند.

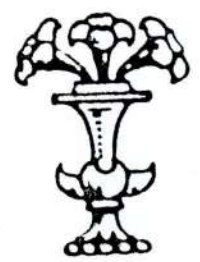
در این هنگام که بحران باسد وجه حکم فرما بود، فعلا لیت
 با نفس میناق خصوصاً تا نفس اکبر که در وحد و سرور و شرف
 و نشاط موفور می رست، به منتهی درجه رسید. با زار صحبت
 و معاشرت گرم شد و بساط پذیرائی و میافیت گسترده گردید
 آن نشه ضلال اعزاء هیئت را احاطه نمودند و امید و طید حاصل
 گردید که در این وهله محکومیت حضرت عبداللها امری محتوم
 و مندر و نوح و ظفر آنان اصلی محقق و مسلم است. جمعی دیگر از
 طبقات سابقه و عنان صر فرومایه نیز بدین خیال دلخوش بودند
 که پس از رسیدن و احراج مهاجرین اموال و دارائی آنسان
 به جهت آن قوم جهول خواهد افتاد و این رهگذر سه سره و
 سوانی خواهد یافت. دایره لعن و طعن توسعه پذیرفت و
 صدان دشنام و اسها مجولانکه عوام کمالها مگردید حتی
 باره های زعفران نیز که پیوسته از خوان نعمت و محبت حضرت
 عبداللها مرزوق و منعم بودند، از خوف آنکه میادای روزی
 مورد احد و سوزیف قرار گیرند و معرض تعقیب و توبیخ واقع
 شوند هیکل مبارک را فرا موش کردند.

در اینامی که اعزاء هیئت تفتیشیه علی لفظ هر به رسیدگی و
 تحقیق مشغول و در باطن به تدلیس و تعقیب و تسلیم گزارشات
 علیه هیکل مبارک مألوب بودند حضرت عبداللها با وجود
 شهیدات و انذاراتی که در پرده و خفا از طریق قاصد و اعزام
 نفوس مخصوص از ناحیه مفتشین که مدت یک ماه در عکا اقامت
 داشتند بعمل آمد بهیچوجه را ضی به ملاقات آنان نشدند و از
 نمان و مذاکره با آن هیئت شدیداً احتراز فرمودند و همیسن
 قصه یعنی بی اعتنائی مبارک بیشتر موجب تعجب و تحیر ایشان
 و اضطراب نیران بغض و عناد آنان گردید و برای جرای مقاصد
 شیطانیه و نغشه های بلیسیه حویش مضمتر و جازم تر شدند و
 در آن احیان که سیل بلا از هر جهت منهمر و اموره شست

منقلب. حتی عقیده جهت انتقال هیکل مبارک به صحرای ایران
 حاضر و مستعد و بسین حیفا و عکا در حرکت بود آن وجود اقدس در
 در کمال عظمت و اقتدار سلوک میفرمودند و در اطمینان و
 قرارشان ادنی تزلزل و تغییرری حاصل نگردید. به احنائی که
 طائف حول بودند فرمودند در رؤیائی که دیده بودم حلال
 تعبیرش واضح و مصداقش آشکار گردید انشاء الله این دیبامیت
 منفرجه نخواهد شد.

..... در همان دقائق حساس که افکار در نهایت خلجان و
 قلوب در غایت اضطراب و هيجان، ساکنان ملاحظه شد که سوز
 کشتی پیچید و سفینه مسیر خویش را تغییر داد و به جانب
 اسلامبول روان گردید.

این مطلب فوراً به صاحبان نور معروض و بعضی اردوستان سیر که
 در نقاط مختلف مراتب حرکت کشتی بود بدینها بیت شش
 خود را به حضور مبارک رساندند و در حینیکه تا یکی روبرو به غلظت
 میرفت و آن وجود مقدس در حیاط قدم میزدند این حیرت
 بخش را تا ناید نمودند و بدین ترتیب یکی از بررگترین محاطری
 که حیات پربهای هیکل میناق را شهید می نمود در آن یسوم
 رهیب مرتفع گردید.



(اشهدا ولی حوائی)

ترحمه حال حضرت ملا علی کسر علیه بهاء الله

هو الله

ارحمه ابا دئی مرا لله حضرت ملا علی کسر علیه بهاء الله الایهی است. این شخص بزرگوار در بدایت حیات به مدارس علوم و فنون رفت، شب و روز می کوشید تا در قوا عدقوم و معارف ملت و فنون عقلیه و علوم فقیهیه نهایت مهارت حاصل نمود.

در ساط حکما و عرفا و شخصداد خل شد و در آن اقالیم علم و عرفان و اشراق سروساحت مکمل می نمود ولی تشنه جسمه حقیقت بود و کرسند ما شده آسمانی در آن ساطها آنچسسه کوشید سراب نشد و نهایت آمال و آرزو نداشت. لب تشنه ما بند و حیران و سرگردان، بر سر آجرات شور و ولهی ندیدد جذب و طریقی نیافت به عشقی استعجاب نمود و چون به عمیق مسائل اجزای رسید ملاحظه نمود از نوم ظهور حضرت رسول محمد المحمود روحی لدا العداۃ تا بومنا هذا اجزای الاحصی پیدا شده مداحب مختلفه آراء متنوعه مسالک مختلفه طرائق کثیره که هر یک بعنوانی دعوائی مکاشفات معنویه می نمودند و بحال خویش سلسل مستقیم می نمودند لکن بحر محمدی سک موج زد و جمیع این اجزای را بعمق دریا می برد.

لا تسمع لهم صونا "ولازکرا اگر کسی در تاریخ تتبع نما می بیند که در این دریا مواج الاحد و الاحصی پیدا شد لکن عاقبت ما بتدطل را مثل کشت موجها فانی و دریا باقی ماند لهذا حضرت علی قیل اکسر روز بروز نشنه ترشد تا به دریای حقیقت رسید دریا دیر آورد.

اللد اکسر هذا البحر مدخره = و هب الريح موج یلذب دریا فاخلع نساک و اخرج من دونک = نساک الساجد الیسبح مفتخره

با ری حضرت علی قیل اکبر ما نند فواره به فوران آمد و مناسه ماء معین حقائق و معانی حریان یافت در بدایت سلسوک در مراتب تسلیم و رضا مسالک فقر و فنا پیمود و اقتباس انسوار کرد پس به تبلیغ پرداخت چه خوش میگوید:

ذات نایافته از هستی بخش = کی تواند که شود هستی بخش مبالغ چنین با ید که بدایت خود را تبلیغ کند پس دیگران را اگر خود در منبج شهوات سالک چگونه میتوانند به آسائت بینات هدایت کند.

باری این شخص جلیل به تبلیغ حمی غفیر موفق شد گریبان به محبت الله چاک فرمود و در سبیل عشق جالاک شد سرگشته و سودا نشد و مشهور به شیدائی. در طهران به اسمان و اقبان رسوای خاص و عام گردید در کوجه و باره بهائی مشاربا لبنان گشت. هر وقت فتنه ای میشد اول او گرفتار می گشت و حاضر و مهیا بود زیرا نخوردند شت بکرات و مرات به حسن و زنجیر افتاد و در تهذیب و شمشیر بود و شما مثل آن و خود مبارک بنا شما مثل حضرت امین جلیل در زیر زنجیر سبب عبرت هر سمع و بصیر است که این دو وجود مبارک چگونه در حالت تسلیم و رضا در تحت سلاسل و اغلال نشسته اند و به نهایت سکون و قرار هستند.

کار بجائی رسید که هر وقت فضا بلند میشد جناب علی قیل اکبر عما به بر سر می نهاد و عبا در بر می کرد و منتظر میشد که عوانسان برانگیزند و فراشان بریزند و جاشان به سجن و زندان برسد ولی قدرت الهیه را ملاحظه کنید که با وجود این محفوظ و مصون ماند (نشان عارف آن باشد که خشکش بینی ز دریا).

فی الحقیقه و جنین بود با وجود آنکه در هر دقیقه ای جانش در خطر بود اهل کین در کمین و او شهیر به محبت نور مبین معذالک از هر آفتی محفوظ بود. در قعر دریا خشک و در وسط آتش بردا "وسلاما" تا آنکه صعود فرمود.

باری بعد از رحلت مقصود نیز در آنها بیت شپوت و رسوخ بر عهد و پیمان رب ودود بود صنادی مبتدای بود و مروج عهد نیز آفاق، در این ملاحظه به آنها بی شوق و سعف به صاحب اندس شفا قست و شرف منول بافت و سیدلر عنایت مملو با نشست و به عواظ طلسف رحما سه منقول پس مرا جعت به ابران کرد و در جمع ایسام به خدمت ما مری پردا حت با نلا لمان همیشه مجا دله می کسرد و هر چه بهید و بحویف می نمودند در منا بل بسیدید می کسرد و نکست نمی خورد آنچه می خواست می گفت و از ابا دنا مرا اللسه بود و در آنها بی ثبات و استقامت با او محبت مخصوص داشتم پس احوش محبت بود و بدیم بی مثل و سلسر .

در این ایام شنی در عالم رو، با ایشان را دیدم هر چند هیکل جسم بود ولی در عالم رو، یا جسم تر و فرید بر منا هده شد مثل اینکه سفری رفیه گفتم حنا ب خوب فریه شده اید، گفت بلسی الحمد لله در جاها بی سفر کردم هوا در آنها بیت لطافت آب در غایت عدویت مناظر پر جلالت غذا با لذت لهذا بمن سا ختسه است و نوبت گرفته ام و بنشسته و لای جوانی یا فتنه ما به تفحات رحمانی ما نوس بودم و بذكر حق مشغول و به ایرا هین الهی نا طق تبلیغ می کردم (تعبیر تبلیغ در جهان دیگر عیارت از نشسر تفحات ندس است همان بمنزله تبلیغ است).

با ری ندری با هم صحبت داشتم در این اثنا جمعی وارد شدند و ایشان غایب گشتند، مرقد نورانیش در طهران است هر چند جسمش مدیون در برابر است و لکن روح پاکش در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بمیا راستیاق زیارت مراقدا حبای الهی را دارم اگر فراموش آید.

ایشان بعدگان جمال مبارکند در سبیل او بلایا دیدند و میشتها کشیدند و صدمات خوردند علیهم بهاء الله الایهی و علیهم التحیة والثناء و علیهم لرحمة و العفران من سا حة الکبریاء .

" از حضرت عبدا لبها در تذکره الوفا "

(صعود مرکز منشا و)

قریب به هشت هجده قبل از صعود حضرت مولی لوری با هل بیت مبارک این حکایت را فرمودند:

" در خواب دیدم که در محراب جامع عظیمی روزه فله در محفل شخص ما ایستاده ام در این اثناء ملسفت ندم که عده کثیری از ناس دسته دسته داخل مسجد میشوند اما ترعدند نفس می افزودن آنکه جم غفیری شدند و همه در عقب من صف بستند هما نظور که ایستاده بودم با صدای رسا صدای اذان را بلند نمودم بیغتتا "ته فکر رسید که از مسجد خارج شوم در حاج مذکر شدم که چرا قبیل از آنجا منما ز بیرون آمد مولی خود می گفتم اهمیت ندا ردمن صدای اذان را بلند نموده ام این جم غفیر بخودی خودشان نما ز خوا هند نمود "

وقتی که حضرت مولی لوری صعود فرمودند اهل بیت در این جواب تفکر نموده چنین تعبیر نمودند که حضرتش جم غفیری را از قبا ئل مختلفه مذا هب مختلفه نژادهای مختلفه و دول و ملل مختلفه به اتحا دو صلح و محبت و اخوت سن المللی دعوت فرمود و پس از اعلان این دعوت بسوی رب حوسی که به امرا و این پیام آسمانی و ندای عظیم را بلند نموده بود رجعت فرمود . چند هفته قبل از وقوع خواب مذکور حضرت مولی لوری از اطاق خلوتی که اخیرا در با غچه در آن توقف می فرمودند تشریف فرما شده فرمودند خواب دیدم که جمال مبارک تشریف آوردند و فرمودند که این اطاق را حراب کن.

اهل بیت مبارک چون ما یل نبودند که حمرش در شب آنها در اطاق دور دستی استراحت فرمایند و ما بل بودند که در بیست مبارک استراحت نما یند اظها ر نمودند فرما ن همی منظور است چنین گمان می کنیم تعبیر خواب این باشد که آن اطاق را

رها نموده و در سنت نزول احلال فرما بند پس از استماع این
عرائض تسمی فرموده و از آن جناب بر مناسبت مدکه مقبول واقع
نشد بعد معلوم شد که مقصود از طاق هیکل مبارکش بود.

هنوز اثر میباید این مصیبت بر قلوب سقراط را خاتم‌های اهل
سنت مبارک باقی بود که یکی از خاتم‌ها از نوه‌های مبارک خواب
عجیبی دید که حضرت مولی‌الوری در اطاقی هستند که در آن هر روز
صبح خاتم‌ها به عادت بوسه جمع شده تلاوت مناجات نموده
صرف جای می‌نما بند و حضرت مولی‌الوری با همشیره عزیزشان
حضرت ورقه علیا تکلم می‌فرما بند و به حضرت ورقه علیا
نموده فرمودند:

"حرا شما مضطربید، حرا مصیبت زده و محزونید از جمیع شما
من را ضعیف‌مدتی بود از زودا شتم به لقای جمال مبارک
فاش شوم همسند را می‌نمودم که مرا به رضوان خود داخل کنید
مناجات من مستحبات شد جقدر خوشحالم و جقدر مسرورم و جقدر
را حتم از این حیث نوحه و ننده ننما شد." بعد جمیع را نصیحت
نمودند که همیشه مناجات تعالی حضرت بها ء الله نما بیند.

باب چهارم



حرم حضرت عبداللہا جنین مرموم فرموده اند :
یا زده ساله بودم می شنیدم که دا شم ایوی به والدہ دکرمی نمودند کہ
من نیتما بین است فاطمہ را بیرم در سبت مبارک فانیہ سا
خود می گفتم خدا یا بیت مبارک در کحاست کر بلا کہ اسم دارد
باری بعد از فوت ایوی زمام ما افتاد بہ دست ظاہر پیذری و
اقربای ما دری و جمیع ہم با فانیہ کمال محبت و مہربانی را
داشتند و بہا اعتقاد تمام فانیہ را عسائی لیل صبا فست
حضرت اعلی روح ما سواہ فداہ می پنداشتند و ہر نحی کہہ در
نظرشان خوب و پسند واقع میشد ما دا سحاب می نمودند و
دو طا ئفہ مہمہ با یکدیگر در مجاہلہ و کشمکن بودند در ایسی
مسئلہ بحدی کدورت در میان آمد کہ فانیہ کہ استنادی حیا نم بود
از عیش و سرور سیر و بیزار شدم و دا شم می گفتم فانیہ احسانم
با کسی نیست و احدی را قبول نخواہم نمود و لو مسیح آسمان
با شد یا آنکہ یوسف زمان و دا شم بخواستن مناجات و تلاوت
الواج مشغول بودم حتی صلوة بزرگ را ہر روز حیا می آوردم و
ہم صوم بیان را می گرفتیم و ہم صومر منان را و فلیم ایسدا
مایل بہ این شئونات نبود بحدی کہ خدا نا ہداست خودم حیران
بودم کہ چرا فلیم با این درجہ از این شئونات بیاراست من
خویشان و اقربایم را بی نہایت دوست دارم چرا اطاعت و
میل ایشان را بجا نمی آورم و ہر روز نزدیک مغرب می رفتم
بالایا م و بخواندن اشعار و مناجات مشغول بودم تا مدتی از
شب می گذشت و والدہ اوقاتشان تلخ میشد کہ چرا چنین میکنی .
باری تا آنکہ یک شب با اوقات تلخ از بالایا م آدم و با کمال
افسردگی در رختخواب رفتم در عالم رو با دیدم درسیا سانی

باب پنجم
روایاتی مربوط بہ نبوت و زبان و تنہین



میروم و نحسی مرا تعاقب نموده من میروم و او از عقب ناگاه سوار بر سبد و گفت چرا خائنی با ترا در عقب سوار نما میوه را کجا نخواهی ترا خواهم برد تا سوار شویم و گفت چیه می خواهی بگو. گفتم ار خدا خواهم دو سال بمن عطا شود بیروا ز نما من آن شخص مرا گرفت و بلند نمود تا گاه دیدم دو سال دارم و بیروا ز نمودم مدتی در بیروا ز بودم تا آنکه رسیدم به محل وسعی و جمع کنسری در آنجا با فتم دیدم منبر رفیعی گذاشتند و حضرت رسول صلوٰة الله علیه و آله منبر و جمع انبیاء و پیغمبران علیهم السلام جالس و من در آن حسن بصورت کسوفی هستم و بیروا ز نمودم آدم در کنگره منبر نشستم حضرت بدست مبارک گردن سندی عنایت فرمودند و من بیروا ز نمودم تا رسیدم به موقع های یاد دینی که وصف ندا رد دیدم جمععی در آنجا معتکف از جمله والده را در آنجا دیدم آن گردن بند را با و دادم و بیروا ز نمودم. از شدت شوق از خواب بیدار شدم و سا کردم به گریه کردن والده سحاره حیران که چه شده آن روز تا شام حالت عحسی داشتم.

با ری اغلب شبها خواب می دیدم در هوا بیروا ز می کنم و بسیار میروم بودم که در تعبیر بیروا ز بسیار خوشست حندی به همین سوال گذشت تا آنکه با صراحت نورسن نرسن سلطان الشهدا و محبوب الشهدا فوت اما م جمعه ما را محور نموده با یسد برادر کوچک حسان مذکور را اختیار نما شی طریق حیا را محری داشته قبول نمودم چونکه قنوفات و اخباراتی از ادرنه و نظر محبوب با هل امتحان بواسطه ایشان بود زیرا جوانی در کمال آراستگی و محبت و شورا تحذاب بودند و اقرباء و خویشان در کمال فرح و سرور با آنکه آنچه لوازم و تهیه ایین وصلت بود با حسن ما ممکن فراهم آوردند. و شخص مذکور هم سه روزه مکاتب بر از محبت و سرور می فرستاد تا آنکه خانه مخصوصی ساخته شد و از هر جهت اسباب فرح و انسا ط مینما شد

شب زفاف رسید و با عده اهل ایران دوستان و آشنایان موعود ما را بردند بخانه عمو (داماد) با کمال احترام و خوشی تا ساعت چهار مشغول خواندن اشعار و طرب و سرور بودند بعد از ساعت چهار حنا با این عم با کمال مساطت بقا عده رسمیی استقبال نموده و ما را بردند در منزلی که معین شده بود و جمعیت از هم پاشیده شد الا چند نفر از خویشان نزدیک و اطباق را خلوت نمودند تا نیه دیدم مدتی گذشت و شخص معلوم اسدا " تکلم نمی نمود و مقنعه صورت مرا اشاره نکرد و ابدا نمی گوید تو میهمانی یا بنت عمی یا آشنا شی کجا بودی. فاسه با حسد ساعتی تحمل کردم و ابدا سخن نگفتم بعد دیدم چند نفر و راه شاک ایستاده اند و منتظرند تا نیه ناچار شدم گفتم شما را چه روی داده که هیچ حرف نمی زنید. جواب دادند که سر دردی بمن عارض شده که نمی توانم تکلم کنم و با زخا موش شدند. با ری چه عرض نما یم که احدی از ابتدای عالم خاطر ندا رد چنین حکایتی و کسی با ورنمی کند مگر اهل اصفهان که به چشم خود دیده اند و بگوش خود شنیده اند. با ری برای دران و خویشان همه مکدر و محزون و با اوصحیت می نمودند و آن سحاره متحیر و بریشان و قسم ها می خورد که به اختیار خود نشستم و می توانم آن طرف بیروم و هرا مرری را مطیع هستم مگر آشنا شی یا بنت عم و آن نیز البته حکمتی دارد معلوم و ظاهرا هر خواهد گشت.

مدتی چند بدین منوال گذشت و ایشان خا موش و متحیر و ساکت و با احدی متکلم و هم نشین و هم صحبت نمی شدند تا آنکه شبی در منزل تنها جز آن شخص که جهت خدمت بود دیگر کسی نبود دید سرشان را بر روی زانو گذاشته اند مدتی طول کشید رفت نزدیک دیدحان بحان آفرین تسلیم کرده اند علیه رحمة الله و احسانه شرح این حکایت برای این است که اگر برای انسان در عالم امکان مشکلی و با صعوبتی بر روی نما بدیدند که البته حکمتی

در پس پرده غیب مکنون و مستور است فی الحقیقه این شخص
عسی بود که تا نیه را به مطلوب و مقصود حقیقی رسانید و قطره
را سدحرا عظم متصل کردا نید .

(کردن بند مروارید)

سید مهدی دهجی به امر جمعا لقدم جل کبریا نه حیت تسلیم به
اصفهان و ایران آمدند و احیا جمعا "اورا ملاقات می نمودند
و از ارض مقصود و شرح و گزارشات بساط محبوب را هر فصل
جویا می شدند از آن جمله شمس الضحی که را جل بیت سلطان
الشهدا وزن عمومی تا نیه بود سؤال می کردند در این مدت
که مشرف بودید هرگز نسیدید که برای سرکار آقا روح العالمین
له الفداء دختری معین فرما یند . گفت نسیدم لکن یومی از
ایا مجمال مبارک جل شأنه در بیرونی شریف دانستند و منسی
می فرمودند . فرمودند ما سید مهدی دیشب خواب عجبی دیدم
خواب دیدم دختری که در طهران از میرزا حسن آجوی اری برای
غنص اعظم خواستیم و بسیا زوجید است رویش کم کم گرفته و
تاریک شد در آن وسط دختری پیدا شد رویش منبر و فلسی منبر
دارد او را از برای غنص اعظم اختیار نمودم چرا این کلام و
خطاب مبارک دیگر ذکر نشنیدم انتهی .

زن عمو که بجا سه ما آمد و ما را دیدند گفتند بحدای واحد احد نسیم
همان ساعتی که آقا سید مهدی این حکایت را ذکر نمودند
همان ساعت در قلبم خطور نمود که بی شک آن دختر نوحستی و
خواهی دید . فانیه با اشک جاری جواب داد ما متعزرا لله مراجعه
استحقاقی است . خواهش دارم این حرف را دیگر به لسان
جاری نکنید و ذکر ننمائید زمانه گذشته که لوحی را ارض مقصود
به افتخار سلطان الشهدا رسید در آن لوح مبارک می فرمایند :
ما شمارا از ذوی القربی و منتسبین محسوب دانسیم چون
ایشان این عبارت را ملاحظه نمودند فوراً "فرستادند سرد
جمع که آنها غریبها ی حضور مبارک عرض نموده ایست
این چه سارسی است وجه عنایتی است که در لوح ماها جمعا "



مذکور. حصعاً مذکور دا نسیم ادا" کسی عریضه ای عرض نکرده
 گفتند پس با ادا سن لوح را در مجلس احیاء ذکر ننمود تا
 معلوم گردد. تا آنکه بعد از چند ماهی شیخ سلیمان از ارض مقصود
 وارد صفهان شد و بعد سلطان الشهداء ذکر نمود که شارت تازه
 و عیانت بی اندازد از برای شما آورده ام آن این است بنیت
 عمّما که صند مرحوم آقا میرزا محمد علی با شرفا نی از طریق
 (مکه) با زوار حجاج با سم زارت بیت اللها نشان را حرکت
 داده بزم. شما با تسبیح بسند تا انا ماح از طرف شیراز
 و بونهر روانه بزم. لکن حال با بدشهرت نکنند و کسی نماند
 با دوسوم فصل از حرکت
 پس از ورود و بوقت به شیراز و ملاقات با حرم حضرت اعلی
 فاطمه و همراهان وارد بونهر شدیم. وقت عصر و ردکا روانه
 کنیم چون فاطمه در با دیده بودم فی الفور رفتیم با م
 دریا شیدم محیط و بیابان و گفتم ما با بدر این دریا سفر
 کنیم و از عالمی بد عالمی برویم تعلقاً تا قربا و خوشان و
 تأثرات بیابان و آلوده در نظرم آمدی ختم را شکم جاری
 گشت زبانی ما می شن آمده با حال که شرح
 سوان داد غریق دریا سرور و قدری متأثر از فراق
 جوانان و باران و خواهان آن شرا حالت عممی داشتم
 همی طریق با جا در و لباس سرم را گذاشتم روی جا نطه خواهم
 برد در عالم رویا دیدم در با بان و سعی میروم و گردن بسند
 مروا رید در گردنم بودا فاده گسخت از همدا نه های مروا رید
 سرزمین رخت فاند تا سف تمامه جمع آوری آنها مشغول
 بودم با گبان دیدم آن دانه ها بزرگ شدتا بقدر تخم مسرغ و
 قدری بزرگتر و بعضی بهم پیوسته و جان متلا له و نورانی بود که
 با بان وسیع را روشن کرده بود و از سن خوش منظر و لطیف
 بود حاطرم آمد فرما بشمارک نقطه اولی روح العالمین
 لدا لعداء کدر با ن فارسی می فرما بدهر شئی لامثل له را

سعی نما شد بدحضور من بظهور الله تقدیم شود.
 یا خود گفتم بهتر آنکه این مروا ریدها را با خود سردارم و
 هنگام مشرفی بی تقدیم حضور مبارک نماسم. در عالم خواب
 ظرفی نمودا ردا نه ها را در آن گذا رده بر سر گرفتم و به صوت
 بلندی من بظهور الله یا من بظهور الله میگفتم چون مافتی
 طی نمودم دیدم شاهای از وسط آن طبق بلند شدیم مثل اینکه
 مرا دلالت به ارض مقصود می کنند گا هی بلند میشود گا هی
 سجده کنان به زیر می آید و صوت بسیار ملبح از آن شاه اسماع
 میشود که الله اکبر الله اعظم الله بهی و من نزیبا و به این
 اذکار مکیرو مسبحم و از شدت هجان و ناله آخوی جناب
 آقا سیدیحیی ز خواب بیدار شده مرا بیدار کردند
 نیم ساعت به مغرب مانده و ادا اسکله عکا شدیم (الله اعلم
 فی ذالک الحین) عید الاحد نیا مدور کاب جمع بیا ده شدند
 واپور بارها پیش را خالی کرد و کسی پیدا نشد متحیر و مترصد
 ماندیم آقا سیدیحیی ذکر کردند همشیره از قرا معلوم ما
 با بید برگردیم. گفتم برادر البته اطاعت خواهیم کرد در لوح
 مدینه الرضا میفرمایند: "جنت رضا فوق جنت لقا است".
 باری شب شد و بلبه های واپور را بلند کردند و کلی ما بسوس
 شدیم شیخ سلمان متصلاً فریاد میزد که ناگاه صدای عدا لاحد
 چون بیک آسمانی و حی حضرت رحمن بگوش مشتاقان رسید در
 قایق مخصوص سوار شده و آمد بلبه واپور را پائین آورده و
 ما آمدیم در قایق نشسته به اسکله عکا رسیدیم هوا بسیار
 تاریک و نفسی در اسکله موجود نه مگر جناب کلیم و خواه عبود
 آنکه صاحب خانه جمال قدم بود حضرت ورقه علیا روحی لعنا بته
 الفدا میفرمودند که سرکار آقا حضرت عبدالسباء روح لوجود
 له الفدا نزیبا مر مبارک جمال قدم جل اسمع الاعظم تشریف
 آورده بودند ولی فانه همکل مبارک را ندیدم

هر شکام که جناب کلیم از حضور مرا جعت می نمودند اظهار
عنايت بی با ن و ارمغان می آوردند. یک روز تشریف آوردند
و فرمودند ارمغان بسیار خوبی برای شما آورده ام و آن اسب
است که اسمش ارمغان است. این اسب را که منخبره خانم نامیده شد
بی الحین بحال ظرم آمد آن جوان بی که آن اسب را سید مهدی در آن زمان از
لبنان حمال مبارک ذکر نمود.

فصل سوم باب اول



(کشف و شهود)

از جناب شیخ حمدا حسا ئی رویاها یما دقه ای مذکور است که در او ان جوانی دیده و دلالت بر ترقیات روحانی ایشان می نموده . از جمله فرمود که در ایامی که مشغول تحصیل بودم شبی در خواب دیدم که جوانی به سن بیست و پنج در کنار من نشسته و با او کتابی بود روی خود را به من نموده آنرا گشود و این آیه را معنی نمود . "الذی خَلَقَ فَسُوِّیْ وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدِیْ " خلق اصل السئی یعنی هیولاه فسوئی صورته النوعیه و قدر اسبابه فهده الی طریق الخیر و الشر یعنی من هذا النوع .

پس از خواب بیدار شدم و خاطر ما ز دنیا و ما فیها برداشتم و با المرّه از تحصیل علوم ظاهره منصرف گشته و با کسی از خواب خود کلمه ای نگفتم و با اینحال با مردم معاشر گشته و هر چند جسم در میان آنها بود ولی جان و روانم فرسنگها دور بود .

از آن بیعدغا لبنا " جناب شیخ ایما خود را به عزالت و گوشه نشینی می گذرانید و گوئی ندای غیبی همیشه او را به عوالم دیگر می خوانده ولی خواننده نا پیدا بوده از جمله آنکه شبی در عالم رویا حضرت اما حسن را در خواب دیدم و ما ثلی جدیدی بود و جواب شنید آنگاه دهان مبارکش را برده ان شیخ شهاده و از آب دهان خود برده ان اوربخت و او آتاشا منده لذت بدنهاست یافت و از همان ایام جناب شیخ در عوالم کشف و شهود مستمر می نموده و غا لبنا " می فرموده است که من در عالم رویا خدمت انما طهار می رسم و هر مسئله مشکلی را بظاهر و واضح می گردد در ایام توقف ایشان در شهر یزد یکی از ما حسین دانی جناب شیخ حاجی عبدالوهاب بود که به او صاف حمیده و زهد و تقوی و خشیتا لله موصوف بود و غا لبنا " با شیخ عبدالخالق که بعلم و نفوذ در بین مردم مشهور بوده حضور



باب اول

سخ می رسیدند ولی جناب شیخ بیشتر اوقات مایل بودید
حاجی عبداللوه با خلوت سما بدو از شیخ عبدالخالق می خواست
که آنها را به بتدارد و این مسئله سبب دهشت و حسادت
سده بود زیرا وجود را اَعْلَم، از دیگران میدانست.

حاجی عبداللوه با بعد از حرکت شیخ از یزد از مردم گوشه گیر
استیاء نمود و این سبب شد که رؤسای فرقه نعمه الهیه و ذهب
حاجی میرزا متهم نموده و بر علیه او مطالبی شهرت دهند ولی حاجی
عبداللوه با ابتدا اعتنائی به گفته های آنان ننموده و از آنها
کناره گیری کرد و تنها کسی که مورد اطمینان و صاحب دامن
او بود حاجی حسن نا ثینی بود که حاجی عبداللوه با او را به ستر
که از جانب شیخ آموخته بود واقف و آگاه نمود و چون ایضا
جناب حاجی عبداللوه با سپری شد حاجی حسن نا ثینی در همان
طریق مشغول شده و هر شخص مستعدی را از آن ستر که بشمار
بدرت ظهور موعود بود، آگاه می نمود از جمله آن اشخاص
میرزا محمود قاسمی بود که در کاشان درسی فریب به بود سال
میرزا سید و اسرار جناب سبیل زرنندی چنین حکایت کرده است
که در ایام جوانی ما کن کاشان بودم شنیدم مردی در نا ثینی مرد
را با رت به ترب ظهور میدهد و هر شخصی که کلام او را می شنید
بدر هدایت و کناره گیری از دنیا می پردازد. من برای تحقیق
این گفته ها به نا ثینی رفتم و در آنجا دانستم آنچه که میگویند
صحت دارد اما فی و پاکی چهره و دلالت بر تورا نیت ضمیرش
می نمود.

روزی بعد از ادای نماز صبح از او شنیدم که گفت، عنقریب
روز زمین بهشت برین خواهد شد و پیران قبله کاه جهان خواهد
کردید بطوریکه تمام ملل و اقوام برای طواف حبول آن روز
خواهند آمد و وقتی با کمال تعجب او را دیدم که در طلوع فجر
به سجده در آمده و با کمال خلوص کلمه الله اکبر را مکرر بر
زبان می آورد و بعد به من توجه نموده گفت آن شخصیتی که بتو

بشارت ظهور او را می دادم در این ساعت نورش دمیده و او جمع
عالم را به نور خود روشن خواهد نمود. ای محمود برستی میگویم
که تو بیزودی آن ایا م را خواهی دید. آن کلمات در گوشت من باقی
بود تا در ستمت که ندای الهی از جانب شیراز بلند شد
تا سفا نه به سبب نا خوشی که بر من عارض شده بود میسر نگردید
که به شیراز سفر نمایم و بعداً هم که حضرت باب به کاشان و بسه
منزل حاجی میرزا جانپور و فرمودند از زیارت آن حضرت
محروم شدم و بعد در ضمن گفتگو با اصحاب مطلع شدم که تا ریح تولد
حضرت باب اول محرم سنه ۱۲۳۵ است و این تاریخ بنا آن
تا ریخی که حاجی حسن نا ثینی اخبار کرد و سنا رت داده بود
منطبق نیست و دو سال اختلاف دارد تا زمانی که به ملاقات
حاجی میرزا کمال الدین نراقی رسیدم و او مرا خبر داد که ظهور
حضرت بهاء الله در بغداد و از قصیده عمر و رفائیه و کلمات
مکنونه عربی و فارسی بر من خواند که ما اعمالی روح را به حرکت
در آورد و چون از تاریخ تولد حضرت بهاء الله خواندم دا ستم
که دوم محرم سنه ۱۲۳۳ است و بسیار آوردم کلام میرزا حسن نا ثینی
را در آن روز و به سجده افتاده شکر الهی را بخوانم و دردم که مسرا
به یوم ظهور موعود سنا رت داد.....

جناب شیخ چون از معاشرت سلاطین و اعیان روگردان بود،
همیشه در مقابل تقاضای آنان عذری ساخت و در آنجا آنکه معطل شاه
مبا لغه و اصرا رنموده مکتوبی دیگر به حضور شیخ ارسال داشت...
جناب شیخ با تفاق میرزا علیرضا نام از علمای بزرگ که تعهد
همه گونه خدمت شیخ را نموده به مشهد عزیمت نموده و سپس روانه
طهران شد و فتحعلیشاه احترام و اکرام فوق العاده نموده و
روز بروز بر ارادتش می افزود و چنین معتقد گردید که اطاعت
او واجب و مخالفتش کفر است. و در همان ایام لرزه سختی در
شهر ری و توابع واقع شد که غالباً ما کن مشهد گردید و شبی شاه
در خواب دید که کسی میگوید اگر جناب شیخ در این بلد نبود تمام
اهالی هلاک می شدند و با این جهت بر ارادتش افزود.

مسجد سراسنه

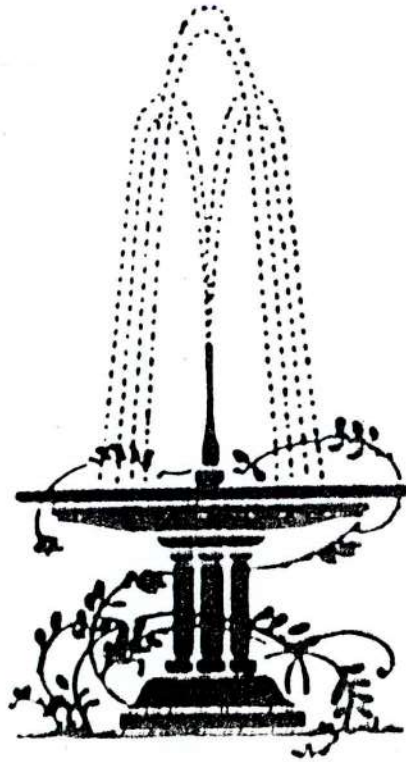
روبه سدکا ظم رشتی جنسن بود که هر سال ماه ذی القعدة از کربلا به کاظمین مسافرت مفرمود و برای روز عرفه به کربلا مراجعت می کرد از آن جهت در اوایل ماه ذی القعدة سال ۱۲۵۹ قمری که آخرین سال حیات او بود به کاظمین سفر کرد و در چهارم ماه به مسجد سراسنه رسید. این مسجد در بین بغداد و کاظمین واقع است اول ظهر بود مؤذن را فرمان داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. و بر روی در مسجد درخت خرما نشی بود سبز درخت استانده بود ناگهان مردی عربی از مسجد سرور آمد و به حضور سجد شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گویند نام مرا در چراگاه نزدیک اینجا می جرانم خوابی دیده و ما مورم آنرا برای شما بگویم در خواب حضرت رسول الله را دیدم که بمن فرمود:

ای حیوان گفتا مرا درست گوش بده و در خاطر نگهدار زیرا این گفتار به منزله ما است خداست که بنویسد ما را گمراهی بقول من رفتار کنی آخر خواهی داشت و اگر اعمال نمائی به عذاب شدید مبتلا خواهی شد.

در همین حال همان روز سوم یکی از اولادان من که نامش سدکاظم است به همراهی سروان خود با خواهد آمد و اول ظهر در زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد به حضور او برو سلام مرا بده و برسان و بگو من زده بیاد که ساعت مرگ تو نزدیک است پس از زیارت کاظمین فوراً "به کربلا برگرد زیرا پس از سه روز از تو رود به کربلا یعنی در روز عرفه وفات خواهی کرد و طولی نمی کشد که پس از وفات تو موعود الهی ظاهر میشود و جهان را به نور جمال خویش منور میسازد. سید رشتی چون این شنید تسمی بر لبانش آشکار گردید و

فرمود:

ای حیوان رویای تو درست است
بهر حال در روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری سدکاظم در شصت سالگی مطابق خوابی که حیوان دیده بود وفات یافت.



باب دوم - حروفات حقّی

هدایت نور به حضور حضرت محسوب

از مظالمی که ملاحسین (با بایا بی در جواب ملا علی بسطامی
(حروف حقّی) گفت ملا علی یغین کرد که به کج مقصود بی
برده با چشمان اشک آلود ز ملاحسین گفت غصه را خوبا سد
ملاحسین گفت :

من در این خصوص چیزی نمی‌نویسم و شما نظرها را در کتب خود
خدا با شما مگر خود را و شو و همراها را هدایت کند و
سبب اطمینان شما شود .

ملا علی سرد رفیقان خود شما است و خدا همه خود را با ملاحسین
به آنها گفت از این حیرت‌قلوب آسان مشعل شده فوراً " هر یک
به گوشه‌ای بنشینید به دعا و مساجات پردازید .

شب سوم ملا علی بسطامی در عالم رویا مشاهده کرد که در مقام
چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا
هدایت نور به حضور حضرت محسوب فاشر کردند آن وقت
نصف شب بود که این رویا را مشاهده کرد با سرور تمام و نشاط
عجیب در اطاق خود را باز کرده بیرون شناخت و به حجره
ملاحسین روان شد و خود را در آغوش او افکند . ملاحسین او را
در آغوش گرفت و گفت :

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله .
در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملاحسین و ملا علی به منزل
حضرت با بستانه در منزل غلام سیاه حضرت با ب را مستظرف
یافتند که به آنها گفت :

قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و به من امر
فرمود از طرف هیکل مبارک به شما خوش آمدگویی و بگویم
ادخلوا بسم الله .

باب دوم حروفات حقّی



ملاعلی به حضور مبارک مشرف شد فرقی او با ملا حسین ابن بود که
ملاحسن تحت ظلمتدها بمان آورده ولیکن ملاعلی با قلبی
مملو از ایمان به حضور مبارک مشرف شد.

باب الباب

ملاحسین تولدش در قصبه بشرویه طبق روایت نسبل زرنجی
به حدود سال ۱۲۲۹ ه. ق. وقوع یافت و پدرش حاجی ملا عبداللہ
صباغ از اهل بسار و مالک ضیاع و عقار بود و ما درش از ادکما
و علماء و شعراء قصبه مذکورہ بشمار میرفت و ملاحسین اکبر و
ارشد اولادشان بودند و احوالی از او در خردسالش حکایت
نموده اند که دلالت بر عظمت مال و سعادت استقبالی وی
داشت.

نشو و نما و تحصیلات ابتدائی در وطن شده آنگاه به مشهد
در مدرسه میرزا جعفر اقامت حسته چند سالیه تحصیل علوم
و رسوم پرداخت و در آن سنین به عقیدت و طریقت شیخ حسان
اطلاع یافتہ شیفته گشت و شوق درک محضر سید رشتی عنان
اختیار از کفش ربود لاجرم به عزم کر بلا رهسپار شد و در طهران
بود که خیر فوت پدر را در بشرویه شنیدنا جا به سرعت عسود
به وطن کرد و چند ماهی پیش تاب توقف نیاورده قسمتی از
اموال و املاک موروثه پدری را بفروخت و با ما در خواهر و
برادران به عزم اقامت در کر بلا روانه شد و در آن هنگام
تقریباً "هیجده سال" داشت. گویند مقارن مهاجرتش به کر بلا
گفتار روحیه غریبه از او مسموع و مشهور گشت که موجب
حسرت سنیندگان و شنوندگان بود.

از آن حمله نوبتی این صورت رویای خود را برای اقربا و
دوستانش حکایت کرد که حضرت رسالت پناہ را در خواب دید
و غایت ملاطفت و عنایت را از آن حضرت مشاهده نمود چندانکه
لب بر لبش گذارده آب دهان مبارک را به دهن و ریخت و
از دهانش چنان خریان و سیلانی جلیوه نمود که چنان را قسرا
گرفت و با لحمله جناب ملاحسین با عا ئله مذکورہ این ساکن

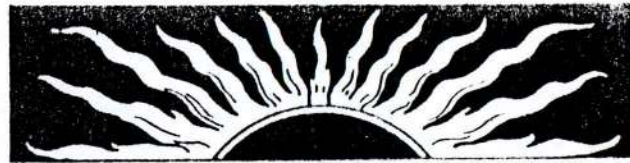


کریه که در دیده مدت سه سال نزد سید رشتی علوم و معارف دینی را تکمیل کرد و از علمای بزرگ و رجال سترگ وی شمرده شد.

اولین اسوار سا طعه ظهور قلب منظر نفسی را که از علم اعلی در کتاب مستطاب ابعان به بیان "لولا ما استوی الله علی عرش رحمانی و ما استعز علی کرسی صمدانی" (جناب باب الباق) توصیف گردیده تعلیم نمود.

پس از این تا ریحنا مدت چهل روزا حدی زاین واقعه عظیمه اطلاع یافت تا پس از انقضای مدت مذکور هفده نفس مقدس دیگر بند ریج در ظل لوای مرا لله وارد شدند و عسده حروف حی تکمیل گردید. این ذوات نورانیه در اثر سعی و محاهدت و دعا و مسأ هرت بعضی به سا بقه فطرت اصلیه و برخی در عالم مکاشفه و جمعی در حال توجه و مراقبه و پاره ای در اثر رؤیای صادقه مطلوب خویش را یافتند و به دیا ر محبوب شافند.

آخرین نفس مقدسی که نامش در لوح محفوظ مسطور و در سلسله حروف حی محشور گردید عالم کامل و تحریر جلیل جناب قدوس بود که در آن زمان بیست و دو سال از عمر مبارکش میگذشت.



طلوع خورشید جهان باطن از سرار

از مشاهیر منصفین و حروف حی از اهل آذربایجان ملا یوسف اردبیلی (حروف حی) را فاعل سلامده شرح احساسی و سید کاظم رشتی و اعطی شهیر و قلیل النظر بود و از رحمت حق و دقائق مطالبینان آگاهان کامل داشت و او را محرم اسرار نشان میدادند و در ایام سید در بسیاری از مواضع و محافل مع ذکر نمود که نورین تیرین دو مبشرها نم موعودند.

پس بعضی از نامجویان اصحاب مثل میرزا حسن گوهر و حاجی محمد کریمخان از نشر این سخن اندیشه و هراس کرده حروف تعرض مجتهدین برای نشان علیه بافت و چند رنگارنگایت سید برده.

..... روزی در حالیکه سید در بین الطونین منعقول با دعیه و اذکار بود پیش رفته نزدش نشست و دستنویس و مصافحه بجای آورده گفت: ترا بجهادات فاطمه رهرا سلام الله علیها سوگند میدهم آنچه حقیقت امر است بدون نغیبه و احتیاط بفرمائید آیا من درست فهمیده ام یا راه خطا رفته ام.

سید سخنی نگفته دستی بردهن خود گذاشته با انگشت سبابه دست دیگر را از زیر گوش چپ وزیر رنج تا زیر گوش حطی کشیده ساکت ماند.

ملا یوسف عرض کرد مولانا نفهمیدم زدنیشان تا سید گفت: مگر این خبر مسطور در کتب اخبار و آثار ائمه اطهار را فرا موش کرده ای که:

من اذاع سرتا یجد الم الحدید. توضیح و درست فهمیده ای ولكن موقع اظهار و اذاعه این گفتار بیست اثناء اسرار ما مکن و بییقین مبین بدان که صاحب ظهور الساعه در این محصر حاضر میباشد و بعد از من اظهار مرحوا دهند نمود و ملا یوسف را

بگون قلب حاصل شده بکوت نمودن پس از وفات سید در
 نهایت سبصری منتظر طلوع هدايت كسری بود.....
 ملايوسف علي در ميلان مكررا گفت كه در ايام سندرشتي بسك
 از بس به مسجد كوفا عكاف نمودم و در يوم جهلم شيا نسي
 رسد صورت جواب خود را بيان نموده تعبير خواست .
 رؤياي اين بود كه آنجا يرا ديد كه از شرا زيلند شده
 عالم را روي كرد .
 من گفتم اين جواب رهتعاي ما است و دا نستم كه با بدنه طرف
 شرا زيلند كم .



نمار عراوح هوا

از جمله (حروف حى) جناب طاهره روزبه صام و ربا ضاات و
 شب به تهجد و منا حات مشغول بود .
 تا آنكه شنى در وقت سحر سر به بالين نها ده از ابن جهان بي خسر
 شد و رؤيايى صادقه ديد در رؤيا ملاحظه نمود كه سيد جوانى عمامه
 سبز بر سر و عباى سياه در بردار دباى ميا ركش از زمين
 مرتفع است ، در اوج هوا ايستاده و نماز مى گذارد در قنوت
 آياتى تلاوت مينمايد جناب طاهره يك آيه از آن آيات را
 حفظ مى نمايد و در كتا بچه خويش مى نگارد .
 چون حضرت اعلی ظهور فرمودند و نخستين كتاب احسن
 القصص منتشر شد و زى در جزوه ۱۴۰۱ حسن القصص جناب طاهره
 ملاحظه مى نمود آن آيه محفوظه را آنجا بافت فوراً "شكر انسه
 پرداخت و به سجود افتاد و يقين نمود كه اين ظهور حق است .
 استا دبزرگوار سيدكاظم رشتي اعلی الله مفا مه مرايت عشق و
 حرارت فهم و در ايت طاهره را مى ستود و آن تلمذيا نمبر را
 به خطاب "قرة العين" مخاطب ساخت و از لسان قسدرت و
 عظمت به لقب جليل "طاهره" ملقب و مفتخر گردید و تنهها
 فردى ز طبقه نسوان بود كه از طرف حضرت رب اعلی در سلسله
 حروفات بيا نيه در آمد و با بين مقام شا مخ منصوب و معسر
 گردید آن جزوه تا رحمت الله در اثر رؤيا بها دقه كه دسيده
 بود با مرا الهى قبال نمود و ندايها نغزاي است را بسك
 گفت و بلي بلي گويان در حلقه مؤمنان وارد شد .
 اين آيه موقنه در اثر زيارت حضرت اعلی در عالم رؤيا در حنى
 كه مراحل عمرش به سى نرسیده بود با مر مبارك اقبال نمود و
 يكما ل شها مت وشجاعت با علاء كلمه الله و نشر نجات الله
 پرداخت و امر الهى را بر توى بدى و روشنى سرمدى بخشید .

(انس)

سخن حسن دودوی حکایت می‌گردد و می‌گفت که حضرت با برادر تبریز
با "سا" به چهره برق بردند و روزی به دیدن انیس رفتم دیدم
حالتش بغیر کرده غم و اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از
شهره اش آشکارا است به محض اینکه مرا دیدنا سرور بی منتها
با من معانقه کرد و گفت چشم‌های محبوب من صورت ترا دیده
است و چشم‌های توبه زیارت آن وجه نورانی فائز شده است حال
سا با برای تو حکایت کنم چه شد که اندوه من به سرور مبدل
گشت .

پس آنگاه حضرت با برادر به چهره برق برگردانند و من هم در
ایضا محسوس و گرفتار بودم با نهایت تأثر قلبی "به هیکل
مبارک سوخته کردم و به راز و نیاز مشغول شدم که ای محبوب قلب
من منانه می‌فرمائی که چه اندازه نا توان و گرفتار حبس و
رندامم و بی‌بنائی و دانا که شوق و اشتیاق من برای تشرف
بد حضور حد و حصری ندارد مولای مهربانم رجا دارم ایمن
ظلمت با امید که بر قلب من مسلط گشته با نوار وجه منیر تو
مربط شود .

از این فیصل راز و نیازها کردم و از خود بیخود شدم .
تا کیان صدای هیکل مبارک را شنیدم فرمودند : "محمد علی
برخیز" متوجه شدم دیدم جمال نورانی مولای مهربان در
مقابل چشم ظاهر و عیانست با تبسمی لطیف به من نظر
می‌فرمود من خود را به اقدام مبارک افکندم به من فرمودند
"خوشحال باش ساعت موعود نزدیک است در همین شهر تبریز
عقرب در مقابل مردم شهر مرا مطلوب خواهند ساخت و
هدیه‌های آنها را بخواهم شد جز تو کسی را در این موهبت

با خودم شرکت نخواهم داد مزده یا دکه و آن روز با من جام
شهادت خواهی نوشید "و آن هدا و عذیر مکدوب " چون بخود
آمدم خویش را در دریای سرور و نشاط غرقه یا غم عم و اسدوه
دنیا در مقابل این سرور قیمتی ندارد هنوز آوار مبارک
در گوش من است و شب و روز چهره مبارک در مقابل چشم
مجموعه آن تبسم لطیف ما لوقم و هسج موجودیستم که گرفتار
حبس و زندانم .



پرواز در فضای سوراخی

نبیل میگوید مطالب ذیل را از حضرت بهاء الله شنیدم
فرمودند: عده ای با من در سیاه جال محبوس بودند همسواي آن
زندگان بی نهایت سردوز میشش مرطوب و کثیف و مملو از
حشرات موزیه و فحاش تاریک و نور آفتاب را به جوجه در
آن راهی نبود.

جمع ما را در یک محل محبوس نمودند بای ما در زنجیر و گردن ما
در اغلال بود ما در دو صف رو بروی هم بنسبه بودیم سردسک
طلوع فجر در هر شب ذکر یبآ بها مکفم که بعدا یلمد بخواستند.....
مما عبرتندان هیچیک را از روحا ست با رسمی داشت شمی سردیک
فجر بیدا رشدم عبدا لوهاب شراری که ارکا غمیس سسرای
ملاقات ما به طهران آمده و در سیاه جال گرفتار شده بود و ما
در یک زنجیر بودید ا رشد و گفت خوا بی دیدم که در فضایی
نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحت پهر ظرفی که میخواست
پرواز میکنم.

گفتیم تعبیرش آنست که امروز ترا به شهادت میرسانند باید
ما برونا بت با شی خیلی خوشحال شد.

چند ساعت بعد میر غضب آمد زنجیرا رگرددش برداشتم
عبدا لوهاب با جمع احباب و داع نمود بعد نزد ما آمد ما را
سخت در آغوش گرفت و به قلب خود فشرد به جوجه آسار
اضطراب در او نبود.

ما او را به صبر و شجاعت سفارش کردیم به میدان فدا شناخت.



شب قبل زورود حضرت اعلی به کاشان حاجی میرزا جانی معروف به نریا، که از اشخاص معروف شهر بود خواستی دید که نزدیک غروب است دم دروازه عطار ایستاده است ناگهان حضرت اعلی سوار بر اسب تشریف آوردند و بجای عمامه کلاه بر سر گذاشتند و چند نفر سوار اطراف آن حضرت را گرفته اند نزدیک او کمر بستند فرمودند :

"سه شب میهمان تو خواهم بود از ما بپذیرا شی کن".

حاجی میرزا جانی وقتی که سوار شدند آنحضرت را که دیده رویایها دفعه بوده است فوراً به تهیه لوازم پذیرائی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطباق مخصوص مهیا کرد تا برلوازم را نیز فراهم نمود نزدیک غروب آفتاب دم دروازه عطار ایستاد و منتظر تعمیر رویای خود گردیده چشم به راه بودند ناگهان از دور چند سوار دید که بطرف شهر میآیند برای ملاقات آنها روان شدند چون نزدیک رسید درین سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت تا کمال نشاط و سرور به حضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلی سوار بودند بسوسد. حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان تو خواهم بود فردا روز عید نوروز است جشن عید را در منزلت خواهم گرفت .

محمد سیک پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خویش را می رانند وقتی که حاجی میرزا جانی را دیدند داشت که از دوستان صمیمی حضرت باب است و به حاجی گفت من حاضرم مطابق میل ایمن بر رگوار رفتار کنم ولی بسینا بین رفیق من با این منظور تو شرکت میکنند نه و اشاره به یکی از سواران کرد. حاجی میرزا جانی چون نظریه آن سوار را بر سر سدا و با نهایت خشونت و

شدت جواب داد: "باید" ممکن نیست من مأ مورم که نگذارم این جوان تا طهران وارد هیچ شهری بشود .

به من دستور داده اند که به هر شهری می رسم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح زود روانه شویم برخلاف مأ موریت خود نمی توانم رفتار کنم. محمد سیک هر طور بود در نقش را راضی کرد که حضرت باب را به حاجی میرزا جانی بسیار دو صبح روز سوم حاجی میهمان خود را به مأ مورین تسلیم کند .

حاجی اول خواست تمام سوارها را به منزل خود ببرد و بپذیرائی کند حضرت باب منع فرمودند و با و گفتند هیکس جز من نباید به منزل تو بیاید .



از معا رفت با سیه اصفهان حاجی محمد رضا بن حاجی زیبند
 العابدین جواهرکاشانی زینجا را محترم در اصفهان و بغداد و
 غیرهما مراکز تجارت داشته زوجات متعددا اختیار کرد و
 ساراها را ممال را در بغداد دیر میبرد و به مقتضای احوال در
 عسدت غالباً "طهور موعود منتظر در خاطرش میگذشت و شبی
 در عالم رؤیا حضرت صاحب العصر و الزمان را در حرم مطهر
 امام شهید حسن بن علی (ع) مشاهده کرد که با کمال و جمال و
 ادب و احترام نام مشغول به اداء زیارت است و قطرات اشک
 از دیدگان مبارکش جاری میباشد و به وی اظهار ملاطفت و
 عنایت فرموده با خود به سفر حج همراه برد. و یک سال بعد از
 رؤیای مذکور در ایامی که حضرت باب اعظم در کربلا بودند در
 حرم امام حسین به زیارت آن بزرگوار رسید و عین آنچه را که
 در عالم رؤیا دید و از لسان آن حضرت شنید مشاهده و استماع
 نمود و عاشق و دلپاخته گردید سپس چون به عزم حج روانه مکه
 گشت. همسفر با حضرت واقع شده در مواقع عدیده به شرف حضور
 رسیده ایمان و انجذاب یافته به ایران عودت نمود و
 شیفته جمال محبوب بوده و همه جا از خوارق عبادات و
 کمالاتش بیان میکرد.

درویشی زهندیه چهریق آمدویه حضور مبارک متعرف شد
 محض اینکه به شرف لقا فاشرگشت به حفاست امر مبارک
 اقرار کرد و ایمان خود را علی بن مودود را یکی شهره سلیمان
 امر پر داحت و با نهایت حرارت مردم را هدایت میکرد.
 حضرت اعلی و راقهر الله با میدید همه، نفوسی که با او ملاقات
 می کردند بکمال شخصیت و قوت ایمان او اقرار داشتند.
 بعضی را گمان چنین بود که این درویش مبین دین الهی
 است ولی خود او ابتدا "مدعی چنین معانی نبود.
 درویش قهر الله میگفت زمانی که در هند اقامت داشتم و حرو
 کارکنان یکی از نواب های معروف بودم حضرت باب در عالم
 رؤیا به من ظاهر شده فرمودند این زر و زیور را ارحم
 دور کن و به قلعه چهریق که در آذربایجان است بیا مرا
 ملاقات کن و به محضر محبوب قلب خود شتاب من هم مرا
 اطاعت کردم و آمدم و به معمود علی خود رسیدم داستان ایس
 هیا هوکه بواسطه درویش قهر الله در بین رؤیای کسرا
 چهریق واقع شده بودا بسا به تبریز و آنجا به طهران رسید
 از طهران فرمان صادر شد که حضرت باب را به تبریز ارسال
 دهند شا بید این هیجان و هیا هو سکس باشد.

ملاعدا لکریم فروتنی میگوید پس از تحصیل دو سال در فقه و اصول به درجه عالی رسیدم و مشکلات این دو فن را حل کردم پس از چندی به تألیف کتبی مشغول شدم شب‌ها آن کتاب را می‌نوشتم و بعد از اتمام کتاب مزبور به استاد خویش دادم چون او را مطالعه فرمودی اندازه مسرور شد و زحمات مرا تقدیر کرد. یک روز در حضور سایر شاگردها گفت که ملاعدا لکریم به درجه‌ای از علم و ادب رسیده که دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش محتهددا نشمنندی است. می‌تواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی واقعی آنرا استخراج نماید. روز جمعه آینده پس از ختم نماز جمعه من در تمام شهر او را معرفی خواهم کرد و احاطه احبباً ده او خواهم داد. بدرو عمومی بزرگم حسنعلی که در قزوین معروف است داشتند نهم جشن و ضافت مفصلی می‌دیدند که روز جمعه آینده را برای من جشن بگیرند و از جمع اعیان قزوین دعوت کنند.

من از آنجا خواهم که آن ضافت را تأخیر نماند زنده تا آنجا حیرت‌دهم آنجا مقصود مرا نفهمیدند و قبول کردند. نما نگاه با طاعت و خلوت خود رفتم.

آن شب را ندا نمودم و به خواب نرفتم گاهی مناجات می‌کردم و می‌گفتم: ای پی‌نوسا و آگاه‌های که من جز رضا نی‌م‌مقصودی ندارم. گریه‌سوزانی به من عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که تا کنون هر چه زحمت کشیده‌ام بی‌نتیجه بوده عمرم هدر رفته است. در این شب‌ها خوابم نبرد. در خواب دیدم شخص بزرگوار را از حله‌سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیت زیاده‌ای که او را بوی نورانی بودند بای منبر نشسته‌اند و آن

سیدخلیل به تفسیر این آیه مشغول است که در قرآن بارل شده. "الذین جا هدوا فینا لنهدینهم سبیلنا". نورانی رخسار آن سیدخلیل مرا مبهوت ساخت. برخاستم و رفتم که خود را به پای او بنیافکنم که از خواب بیدار شدم. سرور و نشاط عجیبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف نتوانم. در قزوین شخصی بود موسوم به حاجی الله وردی پدر آقا محمد حواد فرهادی این شخص در قزوین به صلاح و نورانیت قلب و معرفت حقائق مشهور بود. نزد او رفتم و خواهم برای او نقل کردم چون خواب مرا شنید خندید و گفت آن سیدخلیل که در خواب دیدی چنین و چنان نبود و یکا یک اوصاف و شمایل او را بیان کرد من تعجب کردم و گفتم چرا. فرمود آن شخص خلیل سیدکاطم رشتی است که در کربلا سکونت دارد. پیروان بسیار دارد که در ظل تعلیم و مذهب او زدیای علم و مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در ما معین دارد.

من خیلی زحمتی الله وردی معنون شدم فوراً به منزل رفتم و وسایل سفر به کربلا را فراهم نمودم. به محضر درس سیدکاظم رشتی شتافتم و را به همان هیئت که در خواب دیده بودم مشاهده کردم و از قضا وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار به تفسیر همان آیه‌ای که در خواب دیده بودم مشغول است. خلاصه زمستان گذشت عید نوروز آمد جناب سیدکاظم به من فرمودند که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم. من حسب الامر روزها به تجارت مشغول بودم و شب‌ها که به منزل بر می‌گشتم هر شب چند ساعت در اطاق خود به دعا و نماز مشغول میشدم هر شب کار من همین بود تا اینکه روز عرفه سال ۱۲۵۵ هجری رسید در غروب آن روز به منزل برگشتم و شب عید را به نماز و دعا گذراندم. بفتتاحی خواهم برد. در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سر من پرواز می‌کند. پهلوی درختی ایستاده بودم مرغ روی شاخه آن درخت نشست و با نغمه

مؤثری که از وصف آن عا جرم گفت: "ای عیدالکریم در جستجوی مظہر موعود هستی منتظر باش که در سنہ سنین طاہر میشود". پس ارا را سگفتا رآن پرندہ زیبا پروا زکردوا ز نظر پنهان نداسی کلمات در من تا شیر عجبی کرد. روح من سراپا مملو از سرور شد آنچه از آن پرندہ شنیدہ بودم ہمیشہ با خودم تکرار می کردم از ترس اینکه مبادا شیرینی آن گفتار را زبین برود بہ هیچکس این قصیہ را نگفتم بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیرا زبیلند شدہ فوراً تہ جانب شیرا زعا زم شدم در ظہران ملا محمدنوری را ملاقات کردم و بہ وسیلہ او از امر مبارک مطلع شدم مشب کہ بہ حضور مبارک مشرف شدم از لسان مبارک همان بیانی را شنیدم و همان نعمتہ شورانگیزی را استماع نمودم کہ در آن شب از آن پرندہ زیبا شنیدہ بودم از این جهت بی تاب شدم و بی اختیار خود را بہ اقدام مبارک انداختم .



موہبت عظمی

خادم مقبرہ شیخ طبری شب قبلا زوصول جناب باب المصاب واصحاب بہ آن نقطہ در عالم رؤیا مشاہدہ نمود کہ حضرت سیدالشہداء علیہ السلام با ہفتاد و دو خرا از اصحاب باوقای خود و جمعی دیگر از پیروان بہ قلعہ شح شریف آوردند و در آنجا منزل کردند و بہ جنگ و جہاد مشغول شدند . دشمنان زیبا دیرا کہ از ہر طرف مہاجم بودند با شجاعت فوق العادہ ای در ہم شکستند و با فتح و فیروزی ہمعنان گشتند و حضرت رسول اللہ صل اللہ علیہ وآلہ ، سیز شریف آورده و با اصحاب و حضرت سیدالشہداء علیہ السلام بہ جہاد و محاربتہ پرداختند . خادم مقبرہ روز بعد کہ جناب ملاحسین را دید کہ بہ مقبرہ شیح وارد شدند فوراً "منعزل شد کہ این همان سیدالشہداء است کہ در رؤیا بہمین شکل و شمایل بہ خدمت ش مشرف ش شدہ بی اختیار خود را بہ پای ملاحسین افکند و اطہار را خلاص نمود و جناب باب المصاب خادم مزبور را پهلوی خویش نشانندند و رؤیا ش کہ دیدہ بود شنیدند و بہ او فرمودند : آنچه را در رؤیا مشاہدہ نمودہ ای بزودی واقع خواہد شد و س چشم خود ہمہ آن حوادث عظیمہ را مشاہدہ خواہی نمود . خادم مقبرہ شیخ بہ موہبت عظمی س را فراز شد زیرا جر و اصحاب قلعہ محسوب و در قلعہ بہ درجہ شہادت رسید .

لله وفي الله وخالصاً لوجه الله

آنچه جناب حاجی میرزا احدر علی صفا نی در بهجت الصدور نگاشته تقریباً "این است که در اوایل ایامی که در باره امر حضرت اعلیایا من صحبت می کردند و قوت برهان این طائفه را میدیدم و آیات عاجز امرا زبانت می کردم بر من یقین مستدک اس امر سحر حق است و چون تنها میشدم و سوس شیطانیه کداز موهومات قبل از اسمان سرچشمه گرفته بود غلبه میکرد و مرا متزلزل می ساخت و اس کشمکش درونی سبب عذاب روحی گشته بود و برای بحالت نضرعها می کردم و بی خوابیها می کشیدم تا آنکه شبی در خواب دیدم در باره زار قنادی صفا نی چهار رتن از حارحیان ندا می کشید که ایها الناس حضرت خاتم النبیین در فلان خانه تشریف دارند و احازه فرموده اند که هر که می خواهد بدر بارستان برود من به زیارت شتافتم و وارد خانه ای شدم که بدان وجه و هشتب نمازتی بدیده بودم. چون داخل شدم و بد نمازت قوما نیز سدم دیدم حجره ای است مسقف که اطرافش حد حجره است و حضرت رسول کریم در آنجا قدم می زنند و بعضی هم در حضور به ادب استاده اند. من مشرف شدم و بی اختیار رویهای ما رکشان افتادم. آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و بعد ایستادند و فرمودند کسی می تواند بگوید "لله وفي الله وخالصاً لوجه الله". رفتم و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخوانند و را بکشند که چرا داخل شده ای و اگر اس قسم نشا شدی حقیقت نمی تواند بگوید مقصود ی جز خدا ندا شتم.

بعد از خواب سدا ر شدم و شبها ت بکلی زائل شد و چهارده سال از اس واقع گذشت و سمرور زمان خواب از نظرم محوشده بود تا آنکه در ارض ستر وارد شدم و روزی یکسار و گاهی دوسار

مشرف می شدم تا آنکه در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در قهوه خانه جنب بیت چهار رینج ساعت پهلوی آقا میرزا محمدقلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را به مشرف شدن داشتم ولی جرأت تمنای تشریف را ندا شتم. بغتتاً در قهوه خانه باز شد و حضرت سر الله الاعظم فرمودند بیا.

چون رفتم دیدم جمعا لقدم در فضا یبیت مسقف مشی میفر ما بندو بعضی از احباب به کمال ادب در محضرا قدس ایستاده اند به محض ورود سجده کردم و روی پای مبارک افتادم مرا بلند کردند و فرمودند کسی می تواند بگوید "لله وفي الله خالصاً" لوجه الله "و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است من همان آن بیان چهارده سال قبل و همان عمارت و همان جمال بی مثال در نظر مرم جلوه گر شده و بر دیوار بیت چون نقش دیوار منصع گردیدم و آهسته آهسته از آن حال بخود آمده متوجه جمال اقدس ابهی شدم.



میرزا آقا جان شرح حال و مشاهدات خود را در آن لیله فراموش نشدنی که برای ولین بار در کربلا در خدمت محبوب تازه یافته خویش گذرانده و آن حضرت میهمان حاجی میرزا حسن حکیم با شی بودند بدین نحو برای سبیل نعل نموده است :

"چون فصل تابستان بود جمال اقدس الهی بر حسب عسادت شب را در بالایی با مبرم میبردند و در همانجا سیوه می فرمودند..... آن شب وقتی که هیکل اقدس به خواب رفتند من هم به جا ره مبارک در چند قدمی ایشان به استراحت مختصری پرداختم به مجردی که از جا برخاستم و در گوشه ای با من مشغول شدم مشا هده کردم که هیکل اطهر فیما فرموده و بجانب من در حرکت کردند و چون به این عبد نزدیک شدند فرمودند: "بوهم بیداری". در این هنگام در حالی که جلو و عقب من میفرمودند لسان قدم به تلاوت آیات مشغول گردید، قلم را وصف آن صوت ملیح عا جزو بیانی از تنبیهان کلمات که از من مبارکش ما در میشد صراحت هر قدمی که آن سادج وجود بر میداشت هزاران دریای نور در مقابل دیدگانم مجسم میشد و هر کلمه ای که از لسان اطهرش القا میکرد دید هزاران عالم جلال و عظمت در برابر وجهم تصور می گشت .

در این حال که اشعهء ماه بر آن هیکل انورنا بیده و جمال منیرش چون آفتاب در راه انوار می درخشید، اندکی توقف فرموده و با بیانی لطیف که زبان توصیف آن نتواند نمود فرمودند: "ای فرزند نصیحت مرا گوش گیر و در صف قلب محفوظ دار قسم بخداوند متعال امر الله ظاهرا و اراهه الله غالب خواهد شد به سخنان بیپرده اهل بیان که کلمات را تحریف می کنند توجه منما".

شوق دیدار جمال دوست

در اوقات اقامت حضرت باب در (قلعه جهریق) میرزا اسدالله که اردا بشمندان شهیر و ادبای عالی مقام بود نسبت به امر مبارک بی اندازه معاندت و مخالفت داشت. مخالفت او به درجه ای بود که هیچک از احباب جرأت نداشتند به تبلیغ اوفام کنند.

مشاوران الهی خواستی دید و بدون آنکه به کسی اظهار کنند و جواب خود را برای کسی حکایت نماید مطلبی چند در نظر گرفت و عریضه ای به حضور مبارک بوسله میرزا محمد علی تقدیم نمود.

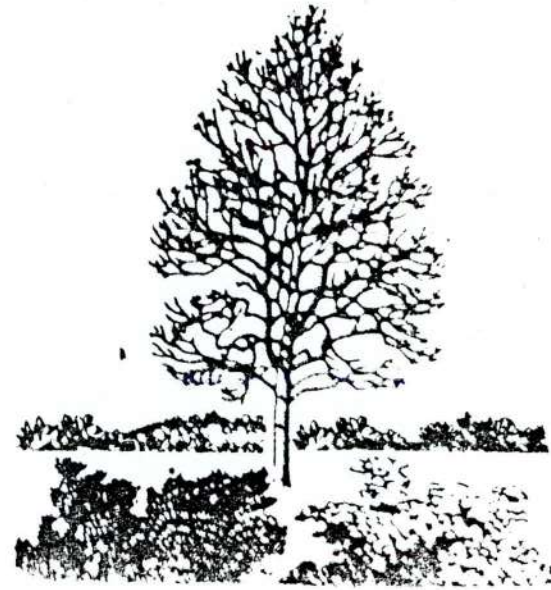
مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته ام خواهشمندم بفرمائید آن مطالب چیست. بعد از چند روز توقیعی به خط مبارک حضرت اعلی به میرزا اسدالله رسید.

در آن موقع شرح رؤیای مشا رالیه و مطالبی که در نظر گرفته بود تصریح شده بود. میرزا اسدالله پس از مشا هده این مطلب به امر مبارک مؤمن شد و از کثرت شوق با آنکه به پیاده رفتن معتاد نبود به قصد تشریف به حضور مبارک قدم در راه نهاد و از خوی به جانب قلعه روان شد و آن راه سخت و پرستگ را پیاده پیمود.

با رانش هر چه در خواست نمودند که راه را سواره بپیما یسد قبول نکرد و گفت پیاده رفتن بهتر است.

چون به حضور مبارک رسید بر یقینش افزوده گشت و شجاعتی شدید در وجودش حاصل شد که تا خاتمه حیاتش با او همراه بود. حضرت اعلی مشا رالیه را بدیان ملقب فرمودند.

بدین نحو آن ورقاء احدی به ترنم و تغنی مشغول و به نزول آیات مألوف بودند و محظوظان گریه کردند .
آنگاه فراش هیکل مبارک را به اطاق منتقل و بیس از نپه های آن محض مبارک را مرخص نمود ."



حاجب الدوله

روزی نایب زندان چند قطعه عکس احیا و یک قطعه هم شما بیل مبارک حضرت اعلی روح ما سوا ه فدا ه را آوردند به حضرت ورقا داده گفت حاجب الدوله میگوید اینها در میان کتاب هایت بود اسامی اینها را پشت نویسی نما من به حضور شاه من خواهم ببرم .

حضرت ورقا اسامی را نوشت و در زیر شما بیل نقطه اولی نوشته بودند شما بیل مبارک حضرت سید باب ، بعد دادند به نایب و گفت از قول من به حاجب الدوله سلام برسانند و بگویند که یک دفعه خودش به محبس بیاید چند کلمه مطالب محرمانه با او دارم .

نایب گمان کرده بود که پولی یا رشوتی میخواهد بدهد ، بگفت حاجب الدوله گفته بودا و هم بهمان طمع فردا زود آمد پهلوی حضرت ورقا نشست .

حضرت ورقا عنوان صحبت نموده فرمودند که مقصود از زحمات دادن به شما این است که از شاه خواهش نمائید تا ما را در محضر علماء حاضر نما بدتا در آن مجلس گفتگو شود اگر هم کشته شدن ما واجب گردید به فتوای علماء باشد ، در این حشمت ذوالقرنین دویا ره سر برشورا به خون مظلومان آغشته ننمائید و رنگین نکنند (مضی ما مضی) من بعد با عدل رفتار کنید .

حاجب گفت خیلی خوب مطالب را بگو ، ورقا فرمودند دیدی مقصود من تحقیق کردن و تمیز دادن با بیو بیها بی است و نیست بها بی خیر خواه قبله عالم و جمیع اهل عالم است ما بها بیان شب و روز تا صراوه هستیم ، باز گفت بسیار خوب آخر مطالب را بگو ، هر چه حضرت ورقا می گفت او ابدا نمی فهمید ، همه فکرش در بول بود و آنگاه بولی هم در میان نمی دید ، عاقبت بلند شده

با عنای دستن دو ضربت به گردن حضرت ورفا رده گفت :
و حلی حسری این هم آن است که دیروز عکس باب را نوشته
بودی شما بل مبارک حضرت سید باب . مگر نمی دانستی من آن
را به حضور شاه خواهم برد حال بیرو جواب زیر زنجیرا هر قدر
که جان داری حاجت رفت .

بعد حضرت ورفا فرمود مسیر خواب من همین بود چونکه صبح زود
بود حضرت ورفا فرمود : فلانی شب در خواب دیدم که گساری به
کردن من شاخ زدگونا امروز چیزی واقع شود . این بود کسا و
و شاخ زد .

سواری به گردن امیراطور

حاجب الدوله به محض اینکه ورفا را دید گفت : کردید آنچه
را که کردید . ورفا جواب داد : گفت ما حلالی نکردیم و عصیری از
ما سر نزده . گفت خوب کرده اید دیگر اراس با لاسر چه
میخواستید بکنید . حال بگو اول سورا کشم یا بسرت را ؟
ورفا میگوید : برای من تفاوت ندارد .

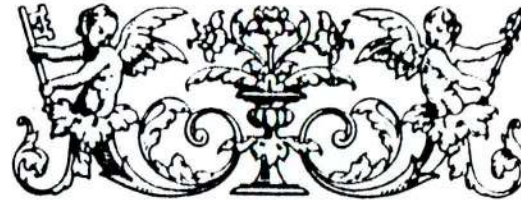
حاجب خنجر را از کمرش کشیده به قلب ورفا رده میگوید :
حالت چطور است ؟ ورفا گفت حال من از حال تو بهتر است
الحمد لله .

بعد حکم کرد سرش را به حلیله گذاشتند و چهار میر عصب بیا کردند
اعضای ورفا قطعه قطعه نمودن .

خون چون فواره فوراً می نمود . روح الله هم نما بنا کرده گریه
می کند و بیفراری می نماید میگوید آقا جان مرا هم ببر
حاجب الدوله بعد به طرف روح الله آمد گفت : گریه مکن ترا
می برم و پیش خودم مواجب بگو میدهم و ارنشاه برای تو منصب
می گیرم .

گفت نمی خواهم مواجب ترا و منصب شاه را . آقا جانم را می خواهم
و به نژاد و میروم . و با زینا کرد به گریه کردن . بعد حاجب حکم
کرد تا طناب حاضر کنند . طناب بنیاستند فلکه را بردند و
به گردن روح الله انداختند و دو نفر مراش از دوسرش گرفتند
بلند کردند چند دفعه دست و پا زده بی حس شد و زمین گذاشتند .
گفت آنها را بیا ورید . تا آمدند که در را با رکندند
روح الله از زمین بلند شده بقدر دو ذرع آن طرف می افتد . ار
دیدن این جست و خیز نعلش روح الله حاجب الدوله هولناک
شده وحشت گرفت و از اطاق بیرون رفت .

گفت آنها را نگه دارید فردا می کشم بعد حکم کرد که جسد آنها را به



جاه زندان بیاندازید و روح الله خود را به کشتن داد و
الاجاح خیال کشتن او را نداشت .
خوابندگان قیاس نوانند نمود که بعد از شنیدن این
احوال حال ما ضعیف می شود .

با صبح گریه و زاری مشغول شدم . بی اختیار شدم و اشک
لاقطع می ریزد . میتوانم گویم که کسی مثل من آنقدر گریه
نکرده است تا صبح گریه نمودم بدون دقیقه ای فاصله
بعد از این کیفیات و حالات که هی مکرر میشد که نزدیک بود
دعواتم ، مرا خواب سرد .

در خواب حضرت روح الله را دیدم که خندان خندان حلومین
آمدند و فرمودند : جناب آقا میرزا حسن دیدی چگونه گردن
امیرا خور سوار شدم . پیش از شما دشمنان همیشه افتخارشان
بر این بود که وقت مرخصی حضرت عبدالعزیز دست مبارکش را
به پشت من زده برمودند اگر اده الله علاقه بگرد روح الله
را بگردن امیرا خور سوار می کنند و مرا الله را اعلان مینمایند .



مبهمان رویا ئی

جنابان نیرو سینا و جناب محمود زرقانی ، بعد از قسری
توقف در تهران برای دفعه چهارم سه نفری قدم به میدان
خدمت و بیابان مسافرت نهادند و نوا حی قزوین و ضوا حی
همدان را با نوازنده لزوم پی نمودند . به سلطان آباد عراق (اراک)
رسیده چندی برای ملاقات و تبلیغ امر الله در آن شهر آرمیدند .
روزی بعد از ظهر برای تمدد اعصاب دراز کشیده به خواب
رفتند و وقتی که بیدار شدند نیر به سینا گفت : ا خوی در خواب
دیدم کسی در میز من رفتم در را با زکرم دیدم آقا میرزا
ابوالفضل گلپایگان است . او را به همین اطلاق آوردم سینا
در صدد تعبیر خواب بود که صدای در بلند شد . نیر زود برخاسته
در را گشود دید جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگان است .
او را به اطلاق راهنمایی کرد آن دو برادر که حشمتان بیکدیگر
افتاد بلا اختیار چنان به خنده افتادند که هر قدر آقا میرزا
ابوالفضل سبب خنده را می پرسید نمی توانستند جواب بدهند .
عاقبت قصه رویا را با و گفتند و جناب آقا میرزا ابوالفضل مثل
شاد و مسرور گردید .



سازی که مرکز حکومت ما زید را راست آن ایام افامتگاه اریاب
علم و مستی سرگان بود و آفا سد حسین معروف به حاجی
مقدس که اریو انگران احباب بشمار مینامد و صاحب چندین
پارچه آتشی بود در باغی که در کنیا ز شهر واقع است سکنی داشت
همچنین آفا سد مرتضی حاجی اللّٰحه الطیب و ادیب و مطلق
معلوم اسلامیه در آنجا میزیست .

سینا در آنجا با جمع احباب دیدن کرد و مجالس و معارف را با
سایب دلید بر گرم نمود و با مبتدیان گفتگوها کرد و پس از
حدی را آنجا خارج شده با پسر قریه به قریه در جنگل برای
ملاقات گردش نمود و با دهی رسید که یکی از علمای اریاب در
آن سکونت داشت . روزی که میخواستند سوار شوند و آنجا
برویدند هوا ابر شد اهل ده می گفتند ما نیدر آنجا که این ابر
باران دارد و بارانها ری پر زور است و آسیاب زحمت میشود .
لکن صاحب خانه چیزی نگفت لذا پدرو پسر و مکاری حرکت
کردند و بعد از ساعتی باران شدید باریدن گرفت و خود و تمام
اسبابینان را حیس کرد . نزدیک غروب به دهی رسیدند که
آتشی در آنجا سراغ نداشتند و آنجا گذشتند و چون هوا
ساریک شد راه را کم کردند و بجای رسیدند که از طغیان سیل و
کنرب لای و کل عبور ممکن نبود .

جا روادار سالهاش بلند شده گفتند که بچه ها بیستیم شدند
شب بزم میاید و ما را میدرد و سینا هم از صدمات راه سرو صورتش
ورم کرده زبانش بند آمد . آفا سید حبیب الله و مکاری قرار
گذاشتند که به همان دهی که از آن عبور کرده اند برگردند .

در مراجعت چون راه سربالائی بود پای استرها می لغزید و
باشن می آمدند آفا سید حبیب الله قبلا در کناب جهان کشای

تا دری خوانده بود که تا در شاه در یکی از راهها که گذار نشان
بر فراز بودند زبردست و پای اسپها میبندند .

لذا پوستین و عبا و لباس و اشیاء دیگر را به سوت زبردست
و پای ما لها انداختند تا از تپه بالا آمده در حالیکه عسرو
کل ولای شده و از سر ما می لرزیدند به ده اولی رسیدند . اهل
قریه برخلاف انتظار به حضرات جا دادند و آتش آوردند و
لباسها را نزدیک آتش آویختند .

سینا هم بطور مدهوش افساده بود . زبان ده با سمع شب
با لین سینا شنیده بودند و میگریستند و زبان ما زید را بی
چیرهای می گفتند که مفهوم نمیشد .

در نصفه های شب زبان سینا با زشده در گاه حمل لغدم
شکر گذاری کرد که با ردیگر در راه او رحمت اعدا ده و این
نقمت که عین نعمت است در سنیل محبوب نصیحت گشته است .

صبح یکی از پیرزنها که شب گذشته حیلی گریسه بود شخصی را
آورد که زبان فارسی را می فهمید . پیره زن با و کلما می گفت و آن
شخص به فارسی ترجمه کرد که میگوید : من را اهل جنگل میباشم و
خود را جز آدمها حساب نمیکنم اما به شب پیش ما فتنه
دو نفر را عینا "به وضع حالیه در خواب دیدم که این شخص من
در اینجا افتاده و بیخوش شد و ما گریه می کردیم و همان شب
خواب خود را به عروسها می گفتیم و حال منعجم که چگونه این
خواب عینا " در بیداری صورت وقوع بخود گرفت .

شما بکجا میروید و برای چه با این جنگل آمده اید . سینا گفت ما
میخواهیم برویم عینا الله را دیدار کنیم . پیرزن اسم عینا الله
را که شنید گفت او نوه من است و آیا دی اونا اینجا یک فرسخ
فاصله دارد و بعد معلوم شد که اهل این ده همه بیای میباشند و حیر
یک نفر از مردها با قی برای زراعت به کوه پراکنده
شده اند .

فرب ظهور

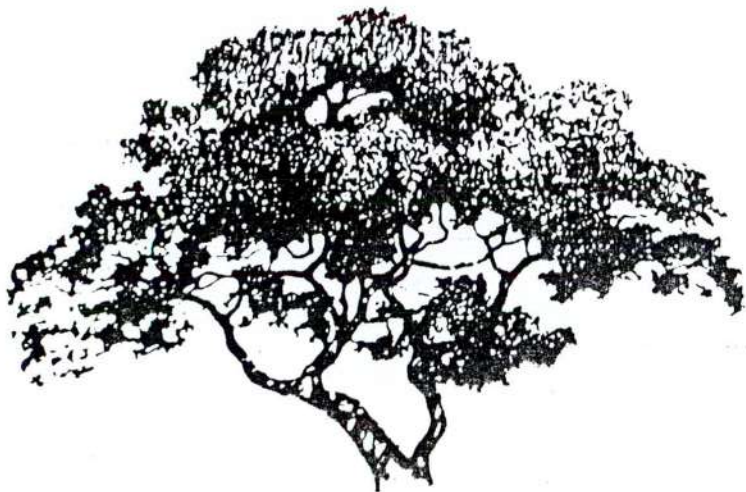
رسانه خانم دختری بود که در سال ۱۲۹۶ قمری در قوجان در منزل پدری متولد شد که دو سال بعد علم و دانش بود. پدر در منزل مکتبی برای تربیت و تعلیم اطفال ترتیب داده تا آنها خواندن و نوشتن فارسی و عربی مآموخت بنا بر این دختر از سن پنج سالگی در نزد پدر به تحصیل خواندن و نوشتن پرداخت و چون دوازده ساله شد به رساله فارسی و عربی را بخوبی میخواند و کلمه احکام اسلامی را احکام میداد.

هنگامی که به سنست سالگی رسیده زمان عربی تسلط داشت به حدی که میتوانست عربی را به فارسی ترجمه کند. روزی شب را در مظالم کعبه شبی بسر میبرد و خود را برای لیل ظهور فاشم که در انتظارش بود حاضر و آماده میساخت. تا آنکه شبی در خواب دید که شخصی برآنها وارد شد و گفت من یکی از اصحاب فاشم هستم و آمده ام که تو را به ظهورش بشارت دهم. با اضطراب از خواب برخاست و خواهش را تعبیر بقرب ظهور نمود و منتظر گردید فاشم علی کسرا ز نجف اشرف با حکم اجتهاد وارد قوجان شد و اقربان سین آن دو صورت گرفت.

سه سال چهار سال بیشتر از زندگی آرام آنها نگذشته بود که آن شخص محترم به امر مبارک مؤمن و موقن گردید و علنا "در حوزه" درس خویش طلاب را به شناختن ظهور الهی دعوت می کرد لذا از آن پس ایام را در تبعید گذرانید و سرگردان بلاد بود تا آنکه روزی به خانه برگشت و اسماعیل را به قرینه خویش بازگفت و ظهور حضرت اعلی و حان با زان قلعه طبرسی و سرکونی جمال ابهی و مقام حضرت سزالله را برای او تشریح کرد و چنین گفت:

ترک مال و ترک جان و ترک سر در طریق عشق اول منزل است

و چون کیفیت شهادت حضرت طاهره را بیانداشت از همسر خویش خواست بآن وجود مقدس تأسی کنند و در اشراق مقام مبارکش مشی نما بدین آرزو و تحقق یافت و آن خانم محترمه آتشی ز عشق الهی در دلش افروخته گردید که نه تنها شهادت شوهر و نه سوختگی فرزند و نه سرگردانی و بیخوشی را از او باطل کرد و لقب دادند و در میدان خدمت و تبلیغ قدم گذارند و از فم مطهر حضرت عبدا لبهاء به عنایات لائقه مفتخر گردید.



گلرخ شکم در حادّه مجتهدین و علما پرورش یافته بود و در دنیا سلام و معفدات اسلامی بسیار مسمک بود.

هنگامی که بنرت ایمان منرب گردید چون کره نار درخشیدن آغا رسود و حنا سجه خود در مجموعه داستان زندگیش نگاشته "در دوره" خا هلسبت نکیری فوق العاده داشتم مثل اینکسه خداوند صبح سنده ای را جرمن سیا فریده و از شدت نکیر بیه هسکس سلام و سواصع نمی کردم و لو آنکه شوهر باشد "لیکن هنگامی که فلیس به نور ایمان منور گردید خلق جدید شد و رنگدگانی گذشته اش تغییر کلی یافت.

در مظالمه الواح و آیات مبارکه و معانیت احباب و خدمت آنان آبی فراغت نداشت.

گوهر گراسنها شدی یافته بود میخواست در طبق اخلاص بقدم شوهر کند لیکن او قبول نمیگرد و شرعا "مبارت بسا رسی که اردین خود حارج شده بود حرام میدانست و از زندگانی با او در حذر بود.

آنجا هم مؤمنه مبلغین را دعوت می کرد و با او مقابله میکردند لیکن هسکس نمی توانست آن همه بغض را از دل پر کینش حارج سازد و همچنان کینه همسرش را در دل داشت و او را ربح میداد.

در عوض آنجا هم در کمال محبت و خضوع و خشوع رفتار می نمود حتی یکبار که از شدت غضب دستش را به سمت او بلند کرد، دست او را بوسید و گفت:

خداوند چنین دستور فرموده که دست قاتل را ببوسید این رفتار در شوهر مؤثر افتاد و او را به تفکر واداشت و آن شب در جواب مرغری سانی با متعاری بلند را دید که بر لب بام نشسته و

این آیه قرآن را تلاوت می کند: "الم اعهد الکم باسی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو" منس وان اعبدو سی هذا صراط مستقیم "سوره" یس.

آقا سید صادق بیدار شد و پس از حواب مجدداً "این رؤیای سه بار تکرار گردید.

پس بر تعجیبش افزود و با مهربانی سی با بعد ای همسر خویش را پیش خود خواند و عریضه ای را نوشته در صندوق گذارد و کاغذی سفید را به همسرش داد که به حضور حضرت عبدالسها، بفرستد.

چون جواب مبارک مطابق سؤال واصل گردید از دل و جان مؤمن شد و از قریبه رنجیده اش پوزش اعمال گذشته طلبید و خدمات او را به دل و جان قبول نمود و او را در راه تبلیغ و خدمت امر الله آزاد گذارد و از لسان حضرت عبدالسها روح ما سواه فداه به این بیانات مفتح گردید.

"..... تا بحال چنین واقع نشده که نفسی در مقام امتحان از بنده" از زندگان چیزی طلبد و سئوالی بما بد و حواب بشود اما این عبد نظر به زحمات ضحیح آن جناب و همت بلندش در خدمت مسجونین و اسراء و شمامت اعداء و تحملش از اسواغ بلایا به سئوالات تو حواب دادم....."



می بولز که از صغر سن دارای مواهب خدا دادی و آراسته به حسن اخلاق و سرشت پاک بود پس از طی چهاردهمین مرحله زندگی خود احساس کرد رفتن به مدارس عالی مورد علاقه اش نیست و اطباء را داشت که راه دیگر و عالی تری برای کسب علم و معرفت وجود دارد. پس به فرانسه که همیشه را حجت آن فکر می کرد و محور سربوشت حساب او گردید سفر کرد و به تحصیل زبان و ادبیات فرانسه پرداخت و بعد از آن هم در مدرسه صنایع مستظرفه پاریس مشغول به تحصیل گردید. مدت بازده سال را در پاریس گذراند تا آنکه در سال ۱۸۹۸ میلادی بر سرور حممت انجمنی بر سر ما به افکند و به شناسائی این آئین اعظم موفق گردید.

می بولز همگامی که با زده ساله بود در خواب نور خورشیدی دید پس با آن که برای یک روز چشماتش را بینا بود و سار شکر در خواب دید که فرشته گان او را با نالبا و خوشبسته قرار آیمان می برسد چون به نقطه نورانی رسید زمین را بر ما و جویس دید که بگس های سر آن فضا نده شده که کلمه ای بر آنجا بنویسد و فقط بواست حروف (ب و ه) را بخواند پس آری در همان وقت بود که احساس کرد این مزوف سربوشت او را بعبس خواهند داد.

و در رؤیای دیگر همگیل مبارک حضرت مولی لوری ادبسد در خائیکه با فضا ندها ها به و بر خلال در لسان شرمی با حرکت محبت آمیزی با انگشت مبارک به آن طرف در بای مدسترا نسه اشاره می نمودند.

ایندا تصور کرده که او عسی مسح است لیکن چند سال بعد دانست که ایشان حضرت عبدا لبها هستند.

می بولز با مادر و برادرش در پاریس محیط بر حرارت و صمیمانه ای داشتند و دوستانه ای بسیار خوب نبرد داشت و لیبی مریض شد و مدت دو سال ضعف مفرطی بر او احاطه کرد و بستری گردید. آن دو سال هم آن مدتی بود که قبیل زآمدن لواکتسینگر به فرموده حضرت عبدا لبها "قلیش برای انبات بذرحیات آماده گردید" و پس از آن زحمتش با بیان می یافت و میبایستی که اشک نا را حتی ز گونه بزدا بد چون میسبزو فوئب هرست و همرا هاش که از دوستان خانوادگی آنها بود به پاریس وارد شدند و قصد سفر به دره نیل را داشتند.

می بولز در لواکتسینگر آتش نهاد و پس از تحقیق دانست که آن عده برای زیارت هیکل مبارک حضرت عبداللبها با عتاب مقدسه میروند. پس از تحقیق با ایمانی کامل عزم همراهی ایشان نمود و بشرف لقا فاش گردید و هنگام عزیمت بیاناتی زلسان مبارک شنید که با اشاره فرمودند.

"می بولز قبلا در حالتی دیگر و اکنون در کیفیت دیگر است ناسوتی بود و روحانی گردید، زمین بی بود آسمانی شد از عالم تراب بود به جهان رب الارباب راه یافت در هشتم ماه می ۱۹۵۲ می بولز با مسترویلیام مکسول که مدت هفت ماه بود بشرف ایمان فاش و قبلا "در مدرسه" صنایع مستظرفه تحصیل کرده و بوسیله برادرش او را ملاقات کرده بود از دواج نمود.

مسترویلیام مکسول اسکاتلندی لامل و مقیم مونترئال بود. میسبزو مکسول در سن ۳۲ سالگی بود که به آمریکا مراجعت نمود و در مونترئال به نشر نفحات و خدمات امرالله پرداخت و به این بیان مبارک حضرت عبداللبها مفتخر گردید. "تو ذهب خالص بودی که در بوته امتحان افتادی قیام کن کمر همت بر بند و بر خدمت امرالهی قائم شو و بقوت قلب بیه تبلیغ و بشرف کلمة الله در نقاط بعیده قائم شو."

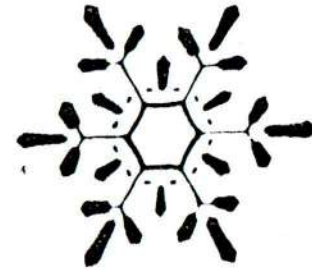
در دوره سال ۱۹۰۹ میلادی با شوهر خود به حضور مبارک شتافت
و مدت شش روز با ورفات مقدسه محشور بود و چنانچه خود
ایشان فرموده .

در آن مدت فلیل تعالیم آسمانی را برای خدمت آموخته . و
چون در اعقاب مقدسه برای داشتن فرزندی دعا کرد ، دعا پیش
مسحاب شد . خداوند در آگست سال ۱۹۱۰ میلادی دختر بیسه او
عطا فرمود که با من را مری گذاردند در جواب
ترجمه اش حضرت عبداللها ، لوحی عنایت فرمودند :

"ای بنت ملکوت نامه ، شما رسیدم ماضی شعله ، فروخته نثار
محبت الله بود لهنذا سب سرور گردیدند هیت آرزوی توحصول
مولود بود که در عکا رجا والتماس نمودی الحمد لله دعا
مسحاب گردید و آرزوی حاصل شد و در کلسان زندگانی گلی
در سبهاست ملاحظت و لطافت شکفته گشت او را به تربیت الهی
تربیت کن با بهائی حقیقی گردد و بجان بکوش
روح القدس بولدیا بد"

آری سنگوئی هیکل مبارک به وقوع پیوست و مری که از لسان
مبارک روحیه لقب گرفته بود در مدارج کمال ارتقایافت و
در اسمان و روحانیت سرآمد اقران گردید .

روحیه خانم در سال ۱۹۲۷ میلادی تاج وهاج اقران با مولای
سوانا حضرت غصن ممنا زرا بر سر نهاد و در سال ۱۹۵۲ بعنوان
اسادای امرا لله اسحاب گردید .



دم مسیحائی

جولیت تا میسون در سال ۱۸۷۳ مولد محل بولد وی را
واشنگتن ، نیویورک ، و بیرجینیا نوشته اند . به عمیده خانم
مرضیه کیل و بیرجینیا بیشتر محل عنما داس .

پدرش آمبرز وایت تا میسون نام داشت و جولیت دوازده
ساله بود که پدر را از دست داد . استعداد جولیت در هنرهای
از طفولیت محرز بود و لهنذا والدیش او را به مدرسه هنرهای
زیبای او واشنگتن فرستادند .

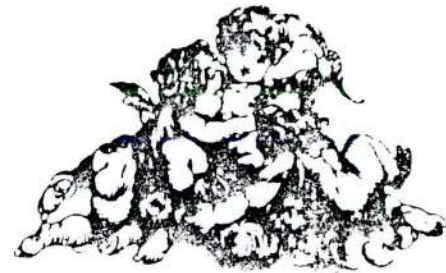
در گذشت پدر جولیت را به فکر کمک با عا شانه خوانده ، خود
انداخت و گاه بگاه کارهای خود را می فروخت ۱۶ ساله بود که
در بین نقاشان ، گرچه هنوز تحصیلات خود را تمام نکرده بود
شهرت خوبی بدست آورده بود .

بعدها تا تمام مدرسه هنرهای زیبای واشنگتن جولیت تا میسون
برای ادامه و تکمیل تحصیلات هنری خود به فرانسه سفر کرد و
در دانشگاه سوربن مشغول تحصیل شد . در همین زمان با امر
مبارک بهائی آشنا شد و تصدیق کرد . شرح تصدیق بسیار ساده و
زیباست خودش چنین نوشته است :

"در آغاز شب با به بیما ری دیفتری گرفتم آ مردم ، شبی همچنانکه
در بستر بیما ری فتاده بودم شنیدم که در اطاق مجاور طبییب
معالج به ما درم میگفت "جولیت در حال لرغ است آن شب وقتی
ب خواب میرفتم فکر می کردم که صبح بیدار نخواهم شد هما شب
شخصی با سیما شی فوق العاده زیبا را در خواب دیدم که با اطمینان
کامل بمن گفت "تو خوب خواهی شد "صبح گاه که چشم از خواب
گشودم تب از بدنم زایل شده بود و بعد از دو یا سه روز از بستر
بیما ری خارج شدم . کسی را که بحواب دیده بودم می شناسم و

راهی نیز برای شناختنش ندا شتم .

حدس سال بعد از این واقعه برای تکمیل تحصیلات به فرانسه رفتم . شمای را زیارت کردم که چهره همان شخصی بود که به هنگام مسما ریه خواب دیده بودم . بمن گفتند که این شمای حضرت عبدالسها است . در سال ۱۹۵۱ در پاریس به امر مبارک مؤمن شدم .



گوهر عشق

شیخ نجفعلی محتهد بر ازحانی پدر فاضل شیراز است . این شخص که یکی از مجتهدین قریه بر ازحان فارس بود دو عیال داشت . عیال اولش از سادات علویه و عیال دومش مادر فاضل است که مریمتا مده شده و ابتدا زوجه برادر شیخ نجفعلی بوده و فرزندانی آورده و بعد از فوت او بیجا زواج شیخ نجفعلی در آمده است . باری موقعی که هر دو عیال شیخ نجفعلی حامله بودند شیخ مزبور در خواب دید که حضرت ابراهیم علیه السلام بحال طفولیت در دامان او نشسته است و گفتا " بزرگ شدو اورا تحت الشعاع خویش قرار داد .

شیخ در عالم رؤیا به حیرت افتاد که چگونه این طفل بدین سرعت حسما و روحا " رشد کرد در آن حال طفل به شیخ گفت من میل دارم که در خانه نوا ده تو با شم چون از خواب بیدار شدم بار بار پیش خودم بنظور تعبیر کرد که یکی از این دوزخا مله برایش پسری صالح و کاملاً خواهد آورد و منظر شد که بسند کدکام یک از دو عیالش پسرخوا هدا شد .

پس از چندی عیال علویه اش وضع حمل کرد و دختر آورد شیخ نجفعلی مدامتن گردید که زوجه دومی پسرخوا هدا شد لذا با هل منزل سپرد که چون طفل بدنی آمد قبیل از اینکه خودتان با و چیزی بخورائید مرا خبر کنید تا خودم او را غذا بدهم . بدین سبب هنگامی در سنه ۱۲۴۲ شمسی آن زن وضع حمل نمود و دیدند پسر است او را شسته و بپخته ضعیفا " به پدر اطلاع دادند دو آن آمله فرزند را برداشته بوسید و دست خود کرده و غسل که رسم بود به اطفال نوزاد دیده اند بآن بجه خورا نند و چون به قیافه او نگاه کردند دیدکاملا " شبیه بهما نطفلی است که در خواب دیده است لهذا دل بستگی زیاده و بسا کرده نامش را ابراهیم

گدا شد و به تا زو نعمت او را پرورش داد و در هفت سالگی
عما مه ای به سرش گذارده با سلام و صلوات به مکتب فرستاد .

مدت دو سال سواد فارسی آموخت و از "نه سالگی شروع به
تحصیل عربی نمود . به سرعت عجیبی از امثله تا سیوطی پیشرفت
و در سه سال به لسان عرب عالم گشت . آن اوقات برادر
بطبی فاضل در شیراز تحصیل می کرد . فاضل از پدر اجازت
خواست که برای تحصیل به شیراز برود . پدر موافقتش او را
بدرفت فاضل در بیست سالگی مردی کامل عیار
گشت و از طایفه نامی شما را آمد

روزی با خود گفت من از همه چیز منقطع شده ام مگر از فالسبب
عنصری و سکر بشری و بحتمل که همین هیکل جسمانی مرا مانع
اروصول به جعبه است لذا با حافظ شیراز در این آهنگ
هم آواز شد :

ر کسج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم بیرون به اگر میل جستجو داری
سنا غلبه داروئی کلید حجره را به برادرش داده گفت محتمل
است که مرا مشب را در میهمانی با شمشونیا یم . کلید را
داشته باش و دو ساعت بعد از ظهر کلید را به برادر تسلیم نموده
از مدرسه و شهر بیرون رفته از راهی که به جانب هفت تن می رود
رهسپار شد . هنوز به آنجا نرسیده نزدیک غروب چندسگ به او
حمله ور شدند و او از هول و هراس بر زمین افتاده از حال و هوش
رفت با لحمله مشا هده کرده با لای درختی است و قالب عنصری
خود را دید که بر روی زمین افتاده و خود از آن نفرت دارد
بطرفه العین پرواز به عوالم دلگشا می کرد و در این میان نه از
جسد خود یاد کرده به سویی با زگشت همینکه آنرا دید با حالت
ستغیر مراجعت به عوالم قبلی کرد و در فضا بیرونی سیر کرده
با زبه فکر حسد ترا بی افتاده به جانب آن آمد با زنفرت نموده
به عالم الهی پرواز نمود و در دفعه سوم که بالکل از حب تن و

علاقه بدن از آذگشت سعی نمود که خود را به عالی ترین مرتبه آن
عالم برساند تا گه آن ها تفریح آواز داد که مقام تو این است و
فاضل آن مقام را که توصیفش ممکن نیست دید و هاتفت گفت که
اکنون برای نیل به آن رتبه بیهوده رحمت مکن چرا که حال
باید به دنیا بازگشته خود را تکمیل نمائی و در هفتاد و دو سالگی
باید به اینجا عروج کنی و حال آنکه کردی . فاضل در همان عالم
مکاشفه بی اندازها ز فصد و حیا ل خود پشیمان گشت تا گه آن خود
را در قالب عنصری دید که روی سیره های بلند بدون کفایت و عیا
نشسته و آفتاب در همه جا پهن است .



حنان فاضل شرازی در خراسان شی در عالم رؤیا دید که در ملازمت حضرت رضا علیه السلام به عرش رفت و در آنجا مشاهد کرد که سه بزرگوار حضور دارند یکی در وسط و دوتا در طرفین و در آنجا دریافت که آنکه وسط است خدا یگانه عالم آفرینش است و آنانکه در عین و سارش میباشند و تن از مقربان حضرتند و در همان موقع از جانب خدا کتابی توسط یکی از آن دو به فاضل داده شد که آنرا تصحیح کند.

فاضل که آن کتاب بدستش آمد و دید کتابی است حجیم و بزرگ عرض کرد این کتاب مفصل است و من فرصت تصحیح آن را ندارم. فرمودند بسیار خوب کتاب نزد تو باشد در موقعش این کار را خواهی کرد و چون سحاه روز از این واقعه گذشت با یکی از اسبای عظام را خواب دید که به فاضل بشارت داده فرمود تو حق را در همین دنیا خواهی دید لکن محل آن را در برابر حان به نوشتن خواهی داد دلپذا در وسط فصل تاستان با پای سواده از خراسان به سرازحان رفته..... شی در خواب دید که شخصی خوابی که با او داده گفت مقصود شما در این کتاب است.

لکن پس رؤیا در بطرش نبود تا آنکه روزی نزدیک عصر سه شبی در منزل شسته بود و در خانه با زبودورسم آنده جنان بود که هر کس به در خانه علما معرفت احتیاجی به استبذان نداشت و بدون اجازه داخل میشد ولی فاضل دید که دق الباب شد. برخاسته داخل دالان شد ترسیده به درگفت کیستی خوابی با آهنگ خوش آشنای شنیده منم. فاضل از شنیدن آن صوت ملسح اثر غریبی در خود احساس کرده گفت با که کار دارم. فرما شد. خواب دادنا حنا عالی. فاضل بیشتر که رفت و نگاه کرد دید مرد خوابی است که تازه وارد شده.

گفت اگر کجا آمده اند؟ خواب دادنا شرازی. گفت به کجا میروید خواب دادنا به نوشتن. گفت اینجا حکا ردا شنید؟ خواب دادنا که با

شما کازدا شتم مگر حنا عالی با شیخ محمدا برا هم نیستند؟ گفت چرا بفرمائید. مختصر آنکه آن مرد خواب دادنا خل شد..... صبح که از خواب برخاست فاضل دید که خورجین میهمانش دو قفل دارد. گفت رفیق دو قفل به خورجین زدن دلیل است که پیرا زلیره میباشد. گفت در خورجین چیزی گرانبها تر از لیره گذاشته ام. فاضل گفت آن چیست که جنس دقیقست است؟ خواب دادنا که کتاب است.

فاضل گفت میشود آنرا دید. گفت آری و فوراً "خورجین را با زکرده کتاب مستطاب ایقان را بوسیله بدست فاضل داده گفت:

من به با زار میروم و بعد از ظهر حرکت خواهم کرد. فاضل گفت: چندی در اینجا بمانید. گفت نمیتوانم و البته با بد حرکت کنم. فاضل به اهل خانه سفارش کرد غذا خوبی برای او آماده کرده در خورجین بگذارد و خود کتاب را با زکرده بخواند. دفعتاً "بیادش آمد که اوایل ورود در خواب دید که شخصی جوانی کتابی به او داده گفت مقصود شما در این کتاب است و شروع به خواندن کرد تا یک ساعت بعد از ظهر که آن جوان به منزل بازگشت کتاب را به پایان رسانده و عالمی جدید از معارف الهیه به رویش بازگشته بود. با یکدیگر غذا خوردند. آن جوان برخاست که بیرون رفت فاضل گفت ممکن است که این کتاب پیش من بماند؟ خواب دادنا:

این کتاب تنها سرمایه من است و بعد از حیب بغل خود پارچه سیاهی محتوی وراقی چندا ز الواح و آیات که از جمله صلوة ولوح رؤیا ولوح خراسان ولوح سئوال و جواب و غیره بود بیرون آورده به فاضل داد خود و دعا کرده روانه شد.

فاضل از زیارت ایقان و الواح بدون اینکه سم و رسم مظهر ظهور را بداند حقانیت امر الله مطمئن گشته و اول صلوة کبیر را از بر کرده هر روز میخواند.....

آقا غلامحسین کنوان میگوید:

در اوقاتی که نا حل شراری مریض و بستری بود هر روز به عبادتش
میرسم. شبی در عالم رؤیا دیدم که با کتی سر بسته شبیه سینه
با کت هان زنگرا نی کسی بمن داد که با لای آن یعنی در جانی که
ما خود معصوم لنگرات می نویسند این عبارت نوشته شده بود:
(ار ساحت کبریا).

همینکه خوابم با کت را بنگنایم و خوابم را خواب بیدار شدم
و در ضمن بنگرا را این رؤیا به فاصله دوسه دقیقه شیخی در ظرف
با لای خوابی که به رویش دراز کشیده بودم پیدا شد و آهسته
آهسته از طرفی که نمودار گشته بود به جانب پائین پشای
بجواب رسیده صورت خود را بمن نشان داد و با صوت
واضح گفت (رو در شریف بنا ورید). و فوراً تا بیدار شدم. من
از آن خواب و این مشاهده پیش خود گفتم تا بیدارم من نزدیک
و احلم برار رسیده است.

صبح همان شب نزد فاضل رفته سرگذشت خواب و رؤیت شیخ را
در سدا ری با ایشان نقل کردم.

فرمودند این خواب خواب بسیار خوبی است اما من آنرا تعبیر
نمی کنم با خود وجود تعبیرش واقع شود.

بسر از چند روز مرض فاضل شدت کرد و بمن گفت آن خوابی که
نما دیده بودید مراجع بمن بوده است و من رفتنی هستم. شب
همان روز بار بیدار فاضل رفتم و امارات موت را در نا صیه
ایشان مطالعه کردم. در وقت مراجعت بمنزل پیشانی ایشان
را به علامت و داع بوسیدم و بخانه با زکشم. و طلوع صبح برایم
حیر آورنده که فاضل صعود کرده است.

مهندی به هدایت افغان

جناب آقا شیخ حیدر معلم در ارنیورگ که یکی از بلاد مهم
تاتارستان است در خانواده اصل و مندی مولد شده
جناب شیخ حیدر میل دلش به جانب علوم قدسه بود و اسکن
رشته را بیشتر می پسندید و سیر در علوم تعلیمه و دینیه بنظرش
شیرین تر و مفیدتر می آمد لذا شوق نا تیرا احسا رکرد بدین
جهت پدر و سائل مسافرت او را فراهم آورد و علاوه بر آن
یک همبان پرا زطلای مسکوک روسی که معادل با سرما به بکنگر
تا جر معتبر آن ایام بود همراهش کرد و خود سرتا آخر
نقطه خاک نا تارستان پسر را بدرقه نمود. به ارنیورگ
با زکشت و بعد از آن جناب شیخ پدر و کسان دیگر خود را هرگز
ندید.

با ری پس از ورود به بحارا و آشنا شی با اوضاع آنجا با یحصول
را گذاشت و از فاضل علماء استفاده های گوناگون کرد.

در علوم ادبیه به سرحد کمال رسید و در فاضل نهایت حاصل
کرد و به مقاصد حکما و عرفا و متکلمین آگاه گشت و سوا تی چند
به تعلیم و تعلم روزگار گذرانید با این همه فلسف آرام
نمی گرفت و در کتب علوم رسمیه و معارف متداوله بین لغوم
گمشده خویش را نمی یافت و در جستجوی حقیقی روشن تر بود و
تفا سیر علمای اسلام را که بر قرآن نوشته اند کا فی نمی دید و
در متشابهات کتاب الله در مانده و محیر بود و هر چه میکوشید
که عقده دلش با زشود بجا نمی رسید. در این میان نه خواب
عجیبی دید که موجب مزید حیرت و شگفتی او شد. و در عین حال او
را به وصول حقیقت امیدوار کرد و تفصیلش این است که شبی
در عالم رؤیا خود را در با غبهشت آسائی دید که حدی و کراسهای
ندارد و مشاهده کرد که این با غدارنده حیا با نهایی وسیع

متعددی است که در طریقت درختان سبز و خرم سربه فلک کشیده
 و سطح باغ مزین به سزه ها و گلپها یونگا رنگی است کسه از
 طراوت و خفا ریش حشم انسان روشن و سوی خوش آن دماغ منتعش
 منگردد نسیمش لطیف و فرح افزا و نهرهای آیش گوارا و با صفا و
 در یکی رخسار نهایی آن مزی نیباده اند و در دو طرف آن میز
 صدلی های مسافر خوب گذارده اند دید که ارتفاع و پهنای میز
 با اندازه میزهای مندا ولی است و لکن طول آن نامتناهیست
 سعی اس سرو آن سرش با مندا است و بر روی آن میز تا چشم
 کار می کند اطعمه رنگارنگ و شربت های یگوناگون و میوه های
 متنوع به فراوانی در اوانی و ظروف شاهانه به نهایت سلیقه
 حیده شده ولی صدلی های خالی است و کتی بر سر آن خوان رنگین
 دیده نمی شود مگر عده معدود که هر یک از نژادی علیحده و ملیتی
 جدا گانه میباشند و بعد از غذا دادن نفوس کم و نا چیز است که
 با لیسند از هر چند هزار صدلی، دو صدلی اشغال شده و این
 نفوس معدوده مشغول بنا و اول هستند و هر موقع که یکی از
 میزبانان مجلس به عدائی یا میوه ای می کشد که در دسترس او
 بود بلا تا صله دستی را فضا بعهده میشود آن باغ دراز میشد و
 آن میوه با آن عدا و با آن شربت را پیش او می نهاد. جناب
 شیخ در عالم رؤیا از مندا دیده این مورد در حضرت افتاد که
 اینجا کجاست و این نعمت ها برای چیست و این دست بلند و با
 قدرت ارکسب و در این اثناء آوازی به گوشش رسید که در
 عالم خواب یعنی نمود که از دهان ما حبیب خداست و
 صاحب آوارمظالسی به این مضمون گفت پسین که مردم دنیا
 چگونه غافلند و از خیر و شر خود بیخبرند این خوان معدود و این
 نعمت های مینا و این شربت های گوارا را بصرف فضل و موهبت
 برای آنها آمده شده و جمع اهل عالم بدون استثناء با شن
 ما شده آسمانی دعوت شده اند لکن احدی قبول نمی کند و کل از
 این مانده الهیه خود را محروم ساخته اند.

جناب شیخ وقتی که بسا رند جانش دگرگون گشت و دانست که
 این خواب از رؤیا های صادق است و اثراتش ظاهر خواهد شد.
 جناب شیخ زیبا را به ایران آمد در طهران رحل افکند
 انداخت در میان طلاب علم به وفور فضل و کمال
 اشتها یافت مدتی مدتی مدتی جناب شیخ در طهران بسر برد و بعد
 مصمم شد که قدری در بلاد ایران سیاحت کند جناب شیخ
 در ساری مشهور شد و آوازه فضل و کمالاتش گوشزد علمای و
 اعیان گردید
 جناب رحل الله شغلش و اعطی بوده و در آن کار
 مهارت تمام می داشته و بطوری صحبت ها پیش جاد و حالت بوده
 که گذشته از عامه مردمان نفوس عالم و دانشمندان در حقه
 اول نیز بیای منبرش حاضر می شده اند و این مردان با امر
 مبارک را در بیانات خود بدون اسم داخل می کرده و از حسن
 تقریر هوش از سرمست معین می بوده جناب رحل الله
 وقتی که وصف کمالات شیخ را شنید منتظر فرصت شد که او را به
 شریعتا الله هدایت نماید.
 روزی در کوه به جناب شیخ برخورد و به او تعظیم و بکریم کرد
 چون به ایشان نزدیک شد با خضوع و خشوع اظهار ارادت نمود
 گفت حضرت شیخ آیا سزاوار است که شما در این شهر باشید و
 از زیارتتان نصیبی نبرم
 هرگاه که بهم می رسیدند مانند فرد دوست قدیمی با یکدیگر
 گفتگو میکردند تا آنکه در یک روز با را نیکنای بیجا به جناب
 شیخ داده گفت خون ما را ن تندا است پیش از این معطلتان
 نمی کنیم و خدا حافظی نموده به راه خود روانه شد
 جناب شیخ از سطر اول شروع به قرائت نمود معذرتی که خواست
 همنه کلمات در روحش تأثیری عجب بخشید تا آنکه با آن به
 مبارکه قرآن (یا حسرة علی العباد ما أتینهم من رسول
 الاکانوا به يستهزئون) که در کتاب اعیان نقل شده بود رسید و

تا آنکه آن آیه مبارکه را کرارا "ربا رب کرده بودا اینجا دفعتا" به معنای آن موعود شد حاجب غلیظی از پیش چشم برداشته شد.....

باری جناب شیخ حیدر چند سال در طهران معین و به تدریس مشغول بود در انشای این حوال به معلمی یعنی از شاگردگان تا ثلثه سلطنتی مظفرالدین شاه اسباب شد و به تعلیم برخی از شاگردان خاصه اشتغال ورزید و پس از مدتی موفق به هدایت یکی از محدثان دودمان سلطنت گردید.....

یکی را آن خاصه ها شبی در خواب دید که در شهر راه را کم کرد و در کوچه های با شاسا دوا ز وسط روز (در عالم رؤیا) تا موقعی که هوا تاریک شد در خم و پیچ کوچه های تاریک و هولناک و نامسطح سرگردان ماند و بینهایت اضطراب راه می رفت و در این میان از دالان های سرپوشیده که ما من دزدان وقتان است اشخاص جاسی و خطرناک با قیافه های زشت و مهیب بیرون می آمدند و دنبال شکاری می گشتند و آن خانم از دو جهت در خطر بود یکی از جهت جواسی و جمال که می ترسید کردی به دامان عصمتش بنشیند و دیگری از بابت لباسهای عاری که پوشیده و ربورهایی که زیست دست و سر و گردن نموده خائف بود که طرف حمله واقع شود و با جمله در بین هول و هراس گذارش به کوچه پس پس ایضا دکه در یک طرف آن در پیچهای به ارتفاع تقریباً یک درع دیده میشود و دیگر اثری از خانه و منزلی نبود آن خانم بکلی خود را باخت زیرا جرأت بازگشتن نداشت و کوچه هم بن بست بود لذا از مصیبت دل بخدا نالید و نجات خود را طلبید ناگهان همان در پیچ باز شد و شخصی او را با مهربانیه درون طلبید آن خانم زلحان آن شخص اطمینانی در قلب احساس کرده داخل شد.

وقتی که قدم به آنجا گذاشت دید اینجا باغی است وسیع و دلگشا و آن شخص گفت به محل منی آمدی حال ترا نزد ما حب این بساغ

می برم.

خانم از دنبال روان شد و از پله کان عماری که در گوشه ای واقع بود بالا رفت به هدایت آن شخص به اطاقی با ریاضت دید مردی بسیار محترم و نورانی با هیبت و وفاری تمام در آن نشسته است.

خانم که چشمش بر آن بزرگوار افتاد دستم کرده بی اختیار پیش رفت که خود را بر اقدام او بسا نداد و بیا هایش را ببوسد لکن آن مرد با دست شفقت و مرحمت او را بلند کرده از جا راه جلوس داد و فرمود آسوده باش که در این خانه صبح کردی و شب نمی رسد اینجا ما وای بیچارگان و ملادسیمان و ملجاء درماندگان است.

آن خانم که شیفته مراحم و عنایات آن بزرگوار شده بود از شدت شوق و شغف از خواب بیدار شده و رؤیا در خاطرش نقش بست و در اولین باری که با جناب شیخ روبرو گردید رؤیا را نقل کرده تعبیرش را طلبید. شیخ فرمود:

آیا قیافه و هیئت آن مرد بزرگوار در خاطرمان مانده گفت آری چنان در خاطر من مصور است که گویی در مد نظر است.

جناب شیخ گفتند خصوصیات اینان را بیان کنید.

خانم لختی از طرز لباس و روی و موی ایشان بیان کرد. حضرت شیخ آن روز در این باره چیزی نگفت و دعوت دیگری شما بکلی جوانی حضرت عبداللها را با خود برداشته و بعد از آنکه با آن خانم ملاقات کرد در خلوت آن شمایل مبارک را بیرون آورده گفت:

آیا این صورت بنظر شما آشنا می آید؟ خانم آنرا گرفت و با حیرت و شگفتی تمام گفت. این همان بزرگوار است که در خواب دیدم قریبانش بیروم خود است عین اوست لباسش همان است نجات دهنده من، آقای من، مولای من همین بزرگوار است شما را

خدا انسان کیستند؟

جناب شیخ از استعا با بصحت را با زکر دو آن خانم کمال حرمی و انبساط ایمان آورد.

حیات جدید در تولدی دیگر

جناب بینش شرازی خود مرقوم نموده :

تا سیزده سالگی نمی توانستم یک سطر بخوانم و بنویسم و لسی حروف را می شناسم از ضرب خوب و حفاق ما لایطاق بدر فرار کردم .

در زمستان لخت و با برهنه سوی طهران رفتم شبها با شتر دارها راه می ییمو دم جون تو جهم به ملکوت بود خوش بودم .

در راه مریض شدم نیمه جا نم به آناه رسید در خانه مرحوم دانش حسین که یکی از متقدمین خدم بود یک ماه بستری بودم .

مرحوم سراج الحکماء از معا لحه فرو ما ندگفته بود عملش گذشته است جسم فاقد از حس بود جز گوشم که کمی می شنید .

آخر شب دانش حسین به زنش گفت این جوان حیف بود مرده است ما هم خسته ایم قطیفه رویش ببندا ز چشم و دست و پایش را

با دستمال ببندم بروم بخوانم پیش از آفتاب احباب را خبر می کنم بلندش می کنم . کردند آنچه را گفتند و رفتند .

چراغ را روشن نهادند من نمودم درجه عالمی بودم گریه می کردم و می گفتم یا بهاء الله من جز تحقیق و بیروی از امر

توجه کرده بودم دلم می خواست با علم شوم الواح مثل مردم بخوانم هنوز چیزی نفهمیده مرا از زمین میبری آنا سزاوار است .

دیدم در باطاق با زشد شخص بزرگواری لباده بخودی رنگ در برو عضا و کتا بی در دست دارد .

فرمود عبا سعلی بر خیز . چرا این همه گریه میکنی . بگیا این کتاب را بخوان . کتاب را گرفتم گشودم دیدم خط نسخ دارد

فهمیدم عربی است عرض کردم . آقا در سواد فارسی عا حزم شما کتاب عربی بمن میدهی نمیتوانم بخوانم .

فرمودند بخوان ما معلم تو هستیم . شروع بخواندن کردم دیدم



روان و بی مکت میخواستیم بخودا ندیشیدم که خوب است معنی هم
ببرسم عرض کردم .

آقا شما را بخدا حالاکه میتوانم بخوانم خوب است معنی را هم
به من نشان بدهید . فرمودند :

بسیار خوب و شروع به معنی فرمودند .

سر را بلند کردم و او را ندیدم بی اختیار بر خاستم چشم را از
دستمالی که رویش بسته بودند نجات دادم کسی را ندیدم .

آنش بر شعله محبت الهی در سراپایم حرارت افزودنمیدانم
درجه خالی بودم دیدم میسوا بمیشیشیم ، میسوا نم بر حیض
بر خاستم رسم کنارتیهر و صوسا حم آمدم مشغول نماز و
مناجات شدم .

خادمه ، خانه به اطاق دانشی دویده بود که بر حیز مرده پاشده
نماز مسحواند ، دانشی آمدی بسیار حیرت کرد من بعد دیدم دارم
آنچه را دادند جبری را دید که بعد از پذیر نیست .



فدا ظہر مشرقاً لظہور و مکلم اللطور

میرزا یوسف خان وجدانی از طرف ما در به محفلینا ما حاضر
میرسد یعنی ایشان نوه دختری آن نا خدا رند نام مسادری
وجدانی کلب علی خان بود و لکن بعد از رفتن به حضور حضرت
عبدا لبها ، از لسان اظہر به یوسف سمیع گردیده است در
طفولیت پدرش فوت کرد و طفلی سه ساله بود که ما درین هم وفات
کرد و از نو ازش پدر و مهر ما در چیزی بنا دنداشت و در فروسی
ساکن بودند .

از قزوین با یک رأس اسب سوار اول ر مسان وارد طهران
شد مجدداً "به لباس فلبندران در آمده به فمدرارت کعبه
مقصود به همدمان آمده و بعد نه دولت آنا دو ملازمه سرد
استاد علی زرگر شافت و از او بنابر ساعت که در لوحی از
فلم جمال قدم اسم و مذکور است ربارت اس لوح چنان وجدانی
را مسرور ساخت که در پوست نمی گنجید .

هنگامی که سربه بالین خواب تنها در عالم رؤیا دید که صحیح
است و در صحرا ی وسیع حر می ایستاده و ندا شی از آسمان بلند
است که پی در پی این عبارات را تکرار می کند (فدا ظہر
مشرقاً لظہور و مکلم اللطور) و او هم با ذوق و شوق تمام با هاتف
هم آواز گشته آن آیه را تلاوت می نماید اینک سدا رسد و
آیه میا رکه بر لبانش جاری بود .

تا آن روز نمیدانست که در این ظہور میا رک احکام حدیث
تا زل گشته چون جناب موزون صورت صلوة را به وجدانی تسلیم
نمودند مطالع کرد تا با اینجا رسید که میفرماید :

(فدا ظہر مشرقاً لظہور و مکلم اللطور) منا هده کرد که رؤیا سن
ما دقه بوده و چنان منجذب شد که به وصف در سمیآ بد . چندی
با تصمیم گرفت که با خر فقه و کشکول درویشی به ارض افسدس

سرود و مسرت کرد و هر بنا را احیای الهی معانت کردند که بدون کسب احازه حایز نیست .

روزی زحای میرزا حسدر علی اصفها نی شنیدند که حقیق از اشخاص نینل و تن برور و نسکا ره سزار و میفرما بد :
(انفض الناس عند الله من بقعد و بطلب) .

حنان این بیانات در وحدانی مؤء شرافتا دکه همان ساعت سرورن رفته موها ی خود را کوتاه کرد و لباس را تغیر دادا دولی در امر معاش در مضقه افتاد و عاقبت از شدت سجا رگی و فقر و تنگدسی و محرومی از فیض لقا سر به صحرا می گذاشت و ساعتی میگریست و با زمگشت تا آنکه شی در عالم رؤیا جمال مبارک را در خواب دید که با و صریحا فرمودند دو سال دیگر مشرف خواهی شد و این رؤیا سبب تسلی خاطرش شد .

با آنکه لوحی به افخارش عزیزول یافت و از زیارت لوح مبارک مدتی با نشاط خاطر ایام را گذرانید .

ولی حسر صعود حضرت سبها الله تمام و خودش را گداخت و بی برده به تسلیم برداخت و می سوخت و با آتش دل می ساخت و در کسب سبها نی به ناله و زاری مشغول بود .

دو باره به قزوین آمد و از دیدن درویش حاجی آقا قدری تسکین یافت و در کوجه و با زار قزوین می گشت و بصوت بلند می گفت سبها الله اشعار جمال مبارک را می خوانند و انتظا ر داشت به رتبه شهادت برسد .

او در شدت سرما و یرف پای برهنه با مشقات تمام خود را به هر آنای می رسا بندتا به همدان رسید و به ملازم مرا حعت کرد و ولی چون خاتمش فوت نموده بود ما در زنش او را به منزل راه نداد . دوباره با حد صدمای به طبران مرا حعت کرد و با لآخره بوسیله یکی اردوسان با مشقت بی با نان از راه با دکوبه با رض اقدس حضور حضرت عبدا لنبها مشرف شد و قریب سه سال و نیم مشرف

شد و قریب سه سال و نیم مشرف بود تا او را امر به تسلیم نمودند و به سفر ایران و هندوستان تشویق فرمودند و توفیق بی اندازه در هندوستان نصیبش شد و به ایران آمده با همت دوستانی چون جناب حکیم الهی موفقیت های تسلیغی در ایران وقفقا ز نصیبش شد و در اواخر حیاتش در طهران تشریف داشتند چه در دوره حضرت مولی الوری و چه در دوره حضرت ولی مرالله به کمال خلوص به خدمات امر به برداختند تا سال ۱۳۱۲ شمسی در طهران صعود فرمودند .



عسروب خورشید

حنا بآقای محمد فاضل فاشی ملقب به سبیل اکبر از علمای این امر مبارک است و بنا کنون کسی را از مؤمنین سراج ندارد که جا معیت آن مرد عظیم را حاضر شده باشد.....
..... ما مورهای حکومت به او و بر خور دکرده حکم میر علم خان را با واریت و به موجب آن حکم فاضل را از مرکب پیا ده کرده حکمهایش را از پایش کنند و آنرا پیر ریگ کرده به گردنش انداختند و با یرهنه از روی خا رو خاشاک او را بکلانته عرب برگردانده محبوس ساختند. و چون دو ماه در حبس مانستند و گرسنگی و تشنگی کشیدند و او را با کتد و بند به پیر چند آوردند و در منزل داروغه محبوس ساختند.

عنا سعلی خان مردی که فرزند همناداروغه و نسبت با حباء الله خوشبین و محب بوده است برای حباب حکایت مینموده :
یک شب ما درم در حواب دید که خورشید از آسمان به منزل ما فرود آمد و در گوشه اطاق غروب کرد.

فردای آن شب فاضل را به منزل ما آوردند و در اطاق حبس کردند و او را از پنجره نگاه کردید که آن مرد در همگان گوشه ای نشسته است که آفتاب را در آنجا دیده بود. لهذا نسبت به او حسن عقیدتی پیدا کرده کمال احترام را در حقش معمول داشت و بعد او را به فریه نافرست بردند که در همنجا مقیم باشد.

فاضل در آنجا عمارتی بنا کرد و به پائین رسانید که هم کنون بدون تعمیر باقی است.

وینگه های سب

حنا بآقا میرزا محمدنا بی مراغده ای و میرزا غلامحسین از ایران به با دکوبه مراجعت کردند و تا سه جمال تسلیم حاجی ملاعلی مراغده ای عالم بزرگ بالاخانی و سید غنایا الحمید ارومی مکنت دار همنان بفظه افسا در آن زمان فیصل از تصدیقش با هر دو آشنائی داشت و هنوز هیچک سراسما نا و مطلع نبودند.

لذا به با لاجا بی رفته با سید ملاقات و با ب صحبت را با ز نمود با لاجره سید پرسید که شما خود به این دیانت معتقدید یا نه ؟ گفت مشغول مجاهدیم.

سیدنا بی را به رسول الله قسم داده گفت اگر شما اهل این دین هستید با هم جدا مذاکره کنیم زیرا من در این ده مکنت دار هستم و فریب هفتادنا کرد دارم و امر ما شما را این معر میگرد هرگاه من با یکی را فردا این طاعنه رو بروم مردم می فهمند و فوراً بیرون می کنند.

ثابت گفت عندا لتحقیق نزد تو مراجعت می نمایم.
مذاکرات چنان در سیدنا شریح شد که بعد از رفتن ثابت بی ملاحظه با برخی صحبت کرد و مردم به او هجوم آورده به فساد عقیده متهمش کردند.

سید طاقت مزاحمت مردم را نیا ورده گفت این صحبت ها فعل از اقوال ثابت است و با این ترتیب خود را از آنها خلاص کرده وعده داد که وقتی که آمد به شما اطلاع خواهد داد آن طرف ثابت به با دکوبه رفته و فاش را به میرزا غلامحسین گفته اظهار داشت که یکبار دیگر به با لاجا بی میروم تا بدست نجاب این سید شوم. چند روز که گذشت طرف صبح میرزا غلامحسین از حواب برخاسته با خنده گفت حواب عجیبی دیدم.

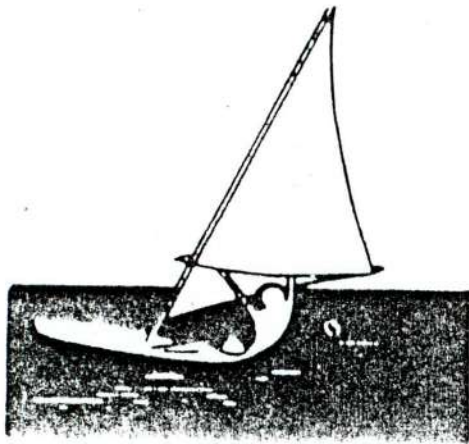
تا بد گفت خبر با شده دیدید گفت در خواب دیدم محقق ل
 بزرگی از احباب تشکیل شده جمعا لقدم جل جلاله با کمال جلال
 و احلال در صدر حلس و مشغول بنا تا تندا ز جمله فرمودند از
 دیوانه حذر نما شد زیرا تا شما بخواید مطلب خود را بیه او
 بیهما بندا و کار شما را ساخته. در این سن به دهلیز خانه
 آمدم از در نما شا کردم دیدم از دور و شگه ها یفت نما با نست
 (وشگه با ختمانی است مخروطی شکل از تخته که بر سر جاده های
 نفت می سازند و ارتفاعش تقریبا "پنجاه متر است) و از طرف
 و شگه ها دیوانه ای ترا شده و خرا شده که از برتا سا
 عربان است می آید. خورا "برگشته به جمال مبارک عرض کردم
 که با مولانی دیوانه می آید.

جمال مبارک برخاسته در اطاق را بستند و من در دهلیز
 ماندم دیدم که دیوانه نزدیک شد فوراً "در دالان را بستم و
 دیوانه رسید بنا کرد به زور دادن. من بستم را به در دا ده با هلم
 را به دیوار گذاشته در را محکم نگا هدا شتم در این هنگام دیدم
 جمال مبارک فرمودند بگذا ر بیا بد، بگذا ر بیا بد. من
 می خواستم بسنم تو میتوانی جلو دیوانه باستی یا نه.

در این بنا از خواب بندا ر شدم دیدم صبح است. تا بت ایسن
 خواب را به نحوی تعبیر کرد و بعد از چند روز به میرزا غلامحسین
 گفت فردا به ملاقات سعد عبدالحمید میروم. میرزا غلامحسین
 گفت مرا با خود ببر و با او طرف کن و بگوا و بیانی است. تا بت
 گفت این کار برای تو خطر دارد. گفت برای تو هم خطر دارد چرا
 تو در راه خدا بخطر بیا فتی و من بی نصیب باشم.

با الحمله صبح روز جمعه سوار و اکن شده ساعت ۹ صبح وارد
 منزل سعد عبدالحمید شدند بعد از نیم ساعت قریب نشست و پنج
 نفر از سرو جوان آنها جمع شدند و با صحبت مفتوح گشت
 در حالتی که حضا ر همگی در صحبت دخالت می نمودند
 میرزا غلامحسین آهسته به تا بت گفت که این محل خالی از

خطر نیست. تا گهان از طرفی که و شگه ها یفت دیده میشود
 حاجی ملاعلی آخوند ده نمودا ر کردید. تا بت سا دخواب
 میرزا غلامحسین افتاده گفت بطرف راست نگاه کن آن ما حب
 عما مه گویا دیوانه است که در خواب دیده ای. میرزا غلامحسین
 نظریه آن جانب انداخته گفت. آفرین درست فهمیدی. خلاصه
 آخوند و اردوبه محادله برداخته با لخره مغلوب و حضا ر میبوت
 بودند که این دو رفیقاً ز فرصت استفاده کرده برخاسته براه
 افتاده بیرون آمدند. در کوجه صدای آخوند را شنیدند که با صوت
 بلند میگوید. اینها کجا رفتند آن شخص ما حب غرضی نیست که
 این دو گمراه را از میان بردار و آنها هم بر سرعت افزوده
 خود را به محله ای که اکثریت احبا نو در سا بنده به منزل کربلایی
 رفتند. ما حب خانه آنها را شب نگاهداشت و نگذاشت که همان
 روز به یا دکوبه مراجعت کنند. با ری صحبت این دو نفر در آن جمع
 سبب تنبیه بعضی گردیده با لخره به هدا بت همان حاجی ملاعلی
 منحر گردید که عا ثله خود را تبلیغ کرد.



اسم اعظم

جناب شیخ محمدناطقی در سال ۱۲۹۸ قمری مطابق ۱۸۸۰ میلادی در فریه بیسان از توابع اردستان بدنیا آمده . در هفت سالگی شروع به تحصیل ابتدا شی کرده و در اصفهان مشغول تحصیل علوم عربیه و فقه و اصول و منطق شده و به محدثی و وعظ مشغول . پدرش هم اهل محراب و منبر بوده و با خواندن ردیه ای که آفاضل عرافی بر علیه امر نوشته به مظالمه دقیق احیاناً روآنا برداشته و روزی در عالم رویا می بیند که همه جای با زا را صفهان ذکر بهاء است و کسی میگوید "اسم اعظم" اسم بهاء است .

از جواب بیدار شده آنرا برای اسناد سابق خود بیسان میکنند او میگوید جواب شیطان است .

بس از مظالمه بسیار در احبای روحانیت و مجاهده در طلب جعیت در سال ۱۳۲۴ قمری مطابق ۱۹۰۶ میلادی متدرجا "صدوق بن ندایجان فزاکا هی یا فته ولی اشکالاتی نیز داشته است که با مظالمه کتب متعدده اصول کافی و دررا لمنظم و غیره بطور قطع به عنایت این ندای عظیم و ظهور مبین پی برده و از محصر آقای میرزا علی اکبر کاتب (مسمی پرست) استفاده نموده و همچنین بوسیله آقای میرزا طراز الله سمندری و مرحوم سما عدالی الله میرزا علی اکبر قسنجانی علیهما بهاء الله در اصفهان رفع بسیاری از مشکلات را نموده و به زیارت الواح آیات الهی فائز و عریضه ای تقدیم حضور مبارک طلعت میثاق میسماید . که لوحی به افتخارش نازل و او را (ای ناطق فائق) خطاب میفرمایند و به مصداق این شعر :

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

در زواره و اطراف صحبت ایشان وارد رسا شده و پس در ایمان او با حیرت و ادبیت و آرا و جوش و جروش اسوام و پدر متعصب با عنادیت و غصه و گرفتاری های کویا کون شد . تا اینکه ناچاراً "از عیال و خویشان کلا" صرف نظر نموده بیست طهران حرکت و در کاشان احباب ایشان را جهت مدیریت مدرسه وحدت بشروا مور تبلیغی نگا هدا شدند و مدت یازده سال در کاشان به خدمات امریه مشغول و بعداً "به مسافرت های تبلیغی اقدام و مجدداً "سه سال دیگر در کاشان به تدریس و مدیریت مدرسه وحدت بشرو مشغول و بعداً "به امر محفل روحانی مرکزی به مسافرت های تبلیغی در همدان و اطراف می پردازد و بنا به درخواست محفل روحانی همدان جها رسال در همدان به خدمت امرالله مشغول و با لخره به غم نثری به آستان اقدس حرکت فرموده و پس از سه ماه مدت مسافرت نثری به همدان مراجعت نمودند و مرتباً "به مسافرت های تبلیغی و تشویقی ادامه داده و آخر الامر در طهران سکونت احسا رک کرده و با ضعف مزاج اوقات خود را به تألیف کتب و رسائل و انشاء و اشعار و قصاید امریه می گذرانند و دو ماه قبل از صعود شمس جواب دیدند که جمال مبارک در اظافی تشریف داشتند ایشان را احضار فرمودند و حین ورود هیکل مبارک روی تحجواب استراحت فرموده ملاقه سفیدی روی هیکل مبارک کشیده به ایشان فرمودند وارد شوا اینجا محفل است و تو میرزای هستی و نسبت با ایشان اظهار عنایت میفرمودند و ایشان جناحه علامت موه منبسن است از مرگ استیحا ش ندا شدند جعفر مناسبت است این رباعی ایشان که به خط خودشان در کتاب دیوان اشعارشان درج است :

امروز ز دیده ها نهان خواهم شد

رودر وطن قدس روان خواهم شد

هر جا که نگار پرده برداشت ز رخ

اندر صف عاشقان عیان خواهم شد

سروان دام بر مرغ دگر نه

کـــه عنقا را بلند است آشفانه

حنا ب حاجی عبدالمجید که به قلم ^{حضرت} بها، الله جل ذکره الاعلی به
ابا بدیع ملقب زمانه که هشتاد و پنج سال از عمرش گذشته بود.
یک روز قتل زشها دت به خدیجه خانم که یکی زورقات موه مننه
مستقیمه و همواره در خدمات امری حاضر بود و همه روزه به زندان
رفته و خدمت او می رسید و واسطه بسیار حساب و آن مرحوم بسود
فرمود:

دیگر نه ارک نباشند ز ترا خواب دیدم آسیبی آوردند سوار شوم که
حسب الامر به طبران بروم. وقتی که در میدان ارک به جوب بست
رسدم افتادم، تعبیرش این است که هما نجا شهید خواهد شد.
روز دیگر مشهدی حسن به احیا اطلاع داد که حاجی را امروز به قتل
خواهند رسانید. در این وقت جمعی ز فراشان حکومت و اراذل
دور محس را گرفته و میرغضیان منتظر بودند که حاجی را از
ار محس بیرون آورند.
آن مظلوم را پس از چند ساعتی در حالتی که زنجیر گرانیه برگردن
داشت بیرون آوردند و او بشاش به این شعر مترنم بود:

ماندارم از رضای حق گلـــه

عاریت ناید شیر را از سلسله

رشته ای برگردنم افکنده دوست

میکشند آنجا که خواطر خواه اوست
و با آن حال بطرف تالاری که شاهزاده رکن الدوله در یکطرف آن
و شیخ با قدر طرف دیگر نشسته بود و روی آنها موه تمین
السلطنه قرار یافته آن مظلوم را آوردند و شیخ با قر (ذئب)
به اصرار میخواست او را وادار به لعن کند. او جواب فرمود
من سب ولعن منکم کسی را که خدا و رسول و انبیاء و ملائکه او

را لعن کنند.

منتسبین حاجی آمده از او خواستند که لعن کند بعد از قدری
نصیحت فرمود اما سال زمستان خیلی سخت خواهد شد بیرون رفتن
سخت کند خدا حافظ. میرغضیان سرزنش را گرفته ها هو
میکردند و از از حاکم جمعیت جلو گیری می نمودند و زیاده از
هزار نفر جمعیت در میدان جمع شده بود.

فراشان و میرغضیان دور تا دور او را گرفته او را حلوایوان
پشت به قیله نشاندند و قدری آب آوردند.

در این وقت بعضی از دوستان آمده او را تکلیف بر لعن نمودند
حاجی فرمودند:

سروان دام بر مرغ دگر نه

کـــه عنقا را بلند است آشفانه

بالاخره دژ خیم عمامه و شال کمر و قسای او را بیرون آورده در
تن حاجی فقط یک اراخالق قلمکاری ماند. سپس شخص مذکور
شانه او را محکم بست. در این وقت میرغضب کارد از کمر
کشیده تسلیم دژ خیم نمود و آن وارث شمر صورت، آن مظلوم را
به سمت قیله برگرداننده کار خود را انجام داد.

روز دیگر دژ خیم دکا کین بازار را دور می زد و با مطلق نیاز
شست خود را از مردم میگرفت و نقل میکرد که من اینقدر آدم
کشته ام تا بحال مثل حاجی با بن دل و جرأت ندیده ام.

تقریباً "دو من از او خون آمد در صورتیکه از کسان دیگر
ده سیر و فوقش نیم من بیشتر خون نمی آمد.

اول کسی که در خطه خراسان شربت شهادت جسد مرحوم را بدیع
بود و علت اصلی شهادت ابا بدیع شیخ با قراصفها نی بود و
علمای خراسان با نی و مسیبا این کار نبودند.

والد بدیع حاجی مل لوح سلطان مینا شد که از قلم حضرت بها، الله
جل ذکره الاعلی به ابا بدیع ملقب گردیده.

آغازی در پایان

حساب ملاعبدا لعنی اردکانی در سنه ۱۲۹۵ هجری قمری در سلک
موء منس حمال قدم منسلک گردید و در نهایت انجذاب و کمال
حکمت با علاء کلمة الله پرداخت .

دفعای جناب حاجی ابوالحسن اردکانی که غارم بسا حسنت
افس بود به جناب ملا گفت بسا با هم به ارض مقصود برویم .
آخوند ملاعبدا لعنی گفت من نمیبم . حاجی گفت چرا ؟ گفت
برای اینکه خدا از طاعتش آخوندش میآید و من هم از او میترسم
حاجی من گفت پس اگر مطلبی داری بگو تا من در محضر مبارک
بعرض برسانم . ملاچند مطلب مزاج آمیز به محضر مبارک پیغام
داد .

حاجی من و منی که مشرف شدیم لافندس ابیهی از احباب ایران
احوال بررسی فرموده و مخصوصاً "فرمودند آخوند داخلش چطور
بود ؟ عرض کرد به عنایت مبارک مسرور است و بخدمت امیر الله
موفق میباشد تا بسا "فرمودند بیغام های او چه بود ؟ حاجی امین
دند که ما چاربا بید مطالب آخوند را با همان لحن مسزاج
بی زبانه و بعضاً بعرض برساند و آنچه از ملاعبدا لعنی شنیده
بود معروض داشت . جمال مبارک با حال تبسم فرمودند جناب
آخوند در ما بسیا عزیز است و از جواهر وجود محسوب .

الحمد لله به خدمت موفق است در مراجعت با و بگو من همیشه
با تو هستم بیوسه شا دو حرم باش .

حساب ملاعبدا لعنی با سال ۱۳۰۶ قمری در اردکان مقیم بود
و در آن محسن احباب مجلس آراشی میکرد و با شوخی های لطیف
مطالب خود را چاشنی میبخشید و قلوب دوستان را شا دو خرم
نکه میداشت و بسر بزرگش آقا میرزاها دی طبایب میکرد تا آنکه
صعود حمال عدم واقع و در همان سال مرض و با در ایران شایع

گردید و به همه بلاد سرایت کرد و طبایب اردکان هم از سرس
و با برخی فراری شدند و برخی دیگر از خوف اینکه ما را ایس
مرض از مبتلایان به آنها سرایت نماید از طاعت خود داری
نمودند لکن آقا میرزاها دی عزیزند از شد ملاعبدا لعنی کمسر
خدمت ابنای نوع بر میان بست و هر وار دنی را که برای معالجه
نزدش میآمد معاینه و مداوا میگردیدند علاوه بر آنها لی اردکان
جماعت بسیاری از دهات اطراف به منزلش هجوم آوردند و
اکثر مراجعین از برکت مداوای و شفا شدند و صحت خداست
و طیب طینت او در میان سکنه اردکان و برای اطراف از
مسلمین و زردشتیان پیچیده و این فخره است مرید جعد و
حسد معاندین گردید و بنای دسسه سازی و شبه انگیزی را
گذاشتند و به تحریک معصن جمعی از اراذل و اوساش در
خانه ملارا با کج سفید کردند و چنین واقعه گردید که حصرات
با بیه به حکم ملاعبدا لعنی با سفیدکاری دز نشانه گری سه
مسلمان زده اند و با علامت سفیدی حمام و مسجد و مسرا هنل سلام
را نجس شمرده اند و به این بهانه ها هوسریا کردند و دستسه
بزرگی از عوام الناس ابتدا به منزل عنمای محل رفتند سپس
نزد شیخ علی مجتهد اردکان شافه حکم قتل ملاعبدا لعنی را
خواستار شدند .

مجتهد مذکور گفت او را پیش من بسا و رسد هرگاه لعن کرد که
برائش نشا بت میشود و اگر تیری نمود او را فحاشی خواهد نمود
و با جمله چهارتن از کما سنگان مجتهد سر افع ملاعبدا لعنی او
را به منزل مجتهد ببردند از نسوی بسا حیا رنگوش جناب ملا
عبدا لعنی سید فوراً "تا لباس زبانه بیرون رفت تا خود
را به منزل همشیره اش برساند .

در کوچه به چهار نفر کما شته مجتهد سر خورد آنها را و پرسیدند
که شما آخوند ملاعبدا لعنی را می شناسید ؟ گفت بل می شناسم و

من خودم آخوند ملاعبدا لعنی هستم. حضرات دست او را گرفته
روانه شدند و گفتند آقا شیخ علی یا شما کاردارید.

ملا گفت پس بگذارید بروم لباسم را بپوشم و بیایم. گفتند
لازم نیست همینطور می‌روسم و بدون اینکه ایشان را صدمه‌ای
بزنند در کوحه می‌برند.

در این اثناء حسن نامی از او با شتاب آنها رسید و گفت ایمن
حضور مقصر بر دین است مگر عروس را بخانه، اما ما می‌رسیم و
بلانا صله زنجیرا زحیب بیرون آورده بنا زدند را گذاشت و کهم
گروهی از مردم با زاری جمع شدند و هر کس با حربه‌ای از قبیل
حوب و خا قووسگ به سر ملا ریختند و حضرات زنجیرا زها کسه
حسن دیدند هر چه زنجیر در دکان داشتند را اختیار مردم
گذاشتند که هر کس بتواند ملا را بزند و شوی بی‌سرد.

ملا در جنگال مردوزن مسلمین بقدری صدمه دید و جراحت بر
سگرس وارد شد که تا باستان نماند و زنده بر زمین افتاد و
مدهوش گردید. لذا رسماً بی‌سایه بسته‌گشان گشان به خانه
محبیدر سا بندند.

شیخ که حسن دیده‌فریاد برآورد که ایها الناس جراح حسن
کردند من که نگفتم او را به این طریق بیاورید. خوب حالا که
او را کشته اندلشاهش را برید در خندق بیاندازید.

بازی حضرات علماء که او را جراح حسن دیدند و ترسیدند که مورد
سارحواست حکومت واقع شوند در جانی جمع شده بر صفحه کاغذی
فتوای قتل ملا را نوشتند تا وانمود کنند که این شخص کفرش
ثابت و قتلش واجب بوده ولی بعضی از آخوندها مهر و امضاء
نکردند و این تدبیر به نتیجه نرسید بهر حال عوام الناس که
ملا را با همان حال از خانه مجتهد بیرون کشیدند با زمشیت و
لگدوسگ و خوب بریدن او میزدند و بکنفران آورده و بیسای
بریدن بای او را گذاشت چند نفر هم رفتند که نفت و هیزم بخرند
تا ملا را آتش بزنند.

ولی در همین میانه بکنفرانجا رسیده گفت ای مردم شما خیلی
ناحیب و بد کردارید که بدون حکم قتل بکنفران خود محترم را
با این حال انداختید الساعه تلگرافی بمن رسیده که قضا را
تحقیق کنم سپس زنجیری از حیب خود بیرون آورده بدور خود
چرخانید و همه را متفرق کرد و گفت با بداین حسد را به منزل
ملا رسانند. اما کسی را نیافت تا او را بدوش کشد و از آن معرکه
بیرون برود.

قبلاً زاین وقایع دزدی به منزل همشیره ملا رسیده و مقداری حسن
برده و بعداً ز طرف گماشته‌گان حکومت دستگیر شده بود. حاکم
میخواست که او را برنج داغ و ضرب و شکنجه، به اقرار
بیاورد ولی ملا زاین اقدامات ممانعت کرد و راضی نشد.
در این هنگام همان دزد گذارش با نجا افتاد و به یادش نیکی
آن ایام ملا را از زمین بلند کرد و بدوش کشید.

در سن راه زنان از پشت بام‌های خانه هر کدام قطعه سنگی
برای ثواب بر بیکر ملا نثار کردند.

خواهر و برادر ملا دیدند که حسدا و بیک قطعه گوشت پخته شده
دارند تا بیک نفر آدم اندام او بکلی در هم کوبیده و محروح شده
بقسمی که یک چشمش از کاسه سر بیرون آمده و روی صورت افتاده
و یک ساق پا تا نصفه بریده شده و خون از منافذ بدن ترشح
میگردد.

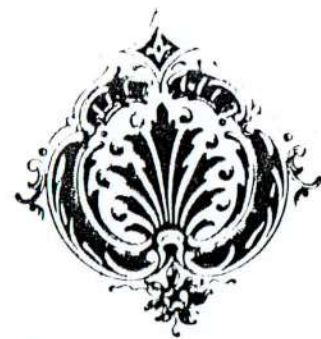
هشک از اطباء از ترس مردم حاضر نشدند که به بالیا و حاضر
شوند و جمعا گفتند که این مرد مردی است. زوجه ملایه کمک
بسیر بزرگش همت بر معالجه او گماشتند و بر او طبابت و
مداوای آنها در همان روز خون از مجرای جراحات بازا بستاد.
چون اشرار در مدد بودند که شب به منزلشان ریخته سر ملا را
بکشند و حسد خودش را هم بسوزانند، لذا دو نفر از مسلمین
نحیب و سلیم را به منزل بردند تا اهل خانه را محافظت
نمایند.

فردای آن روز زسی را عیار به منزل یکی از علمای اردکان
رهنه گفتم :

آقا من دیشب خوابی دیده ام . گفتم نقل کن ببینم چه خوابی
است انشاء الله خیرا سه زن گفت : در خواب دیدم سه نفر آدم
بزرگوار با عصا و لباس و عمامه سبزه کمال و قارار دروازه
وارد شده از من راه منزل ملائدا لعین را پرسیدند . من گفتم
او که با من بود و شخص خوبی نبود . آنها گفتند اشتباه می کنی
او بسا آدم خوبی بود و ما به ملاقات ایشان می رویم من هم
حاشا ، ملازمتان دادم و آنها وارد منزل شدند .

مجسّم گفتم این خواب را برای من که گفتمی پس است حق نداری
در جای دیگر بگوئی اگر بشوم که به کس دیگر هم گفته ای حکم
میکنم ریاست را ببرند .

وفعی که حریب بودی ملادر اردکان منتشر شد ، جمیع مردم به
حرب افتادند و همانا شراری که ایشان را بآن حال افکنده و
نصّور میکردند که مرده است دسته دسته به منزلش می آمدند و
هر کدام یک قطعه از پیراهن آلوده به خونس را بعنوان تبرک
میگرفتند و می گفتند این مرده بود خدا او را زنده کرد .



کشف ابواب علم

جناب آقا سید محمد با علم الحکما (بزرگوار را بیاد می
عزیزا مرا الله جناب آقا شیخ اعانه الله ثلاثی (سرلسگر) از سلسله
سادات حسینی است که در سه هزار و دویست و شصت و سه هجری
قمری در فریه کورایحوار که از سوانع لاهیجان کنلان است
متولد شده که در سن ده سالگی با عموی خود که یکی از علمای
اسلام بشمار می آید به لاهیجان آمده و در صرف و نحو و منطق و
معانی و بیان و لغت و غیره سرآمدان و در شان سرده سالگی
رساله مستعلی در فواعد و اغراب تدوین کرد و در سن هفتده
سالگی دگرگونی در او پیدا شده و در مذهب و عرفی محلیه سه سر
وسلوک و تحقیق مشغول و چون نسبت های با لایحه ای از بیان
شنیده بود کینه شدیدی از با بیه در دل گرفت و از عاید عرفا و
صوفیه و شیخیه هم مطلع شد و با آنها رحضرت شیخ حسینی و حساب
سید کاظم رشتی خیلی انس گرفت و با لایحه با جمیع فرق رفت و
آمد پیدا کرد مگر با طائفه با سنی که همچنان آنسان را
دشمن میدادند و جناب عندلیب را اردل و جان دوست
میداشت و تصمیم گرفت که برای رنای دوهذابت او و سرلسگر
رفته از ظلالت نجاتش دهد . همین امر باعث شد که پس از
مدتها تحقیق و استدلال و محامده و مکالمه و مباحثه و مظالم
کتاب محلیه و ایرادات متعدده و اظهارات و دلایل و براهین
متغنه با لایحه بطوریکه خود ایشان بیای می نمایند .

"باری فایده ای بیگونه حرف ها اغلاب کلی دست داده با حالت
گریبان به منزل آدمم دیگر باره چون طلوع کرده و جواب و آرام
رفت و آتش طلب روزان ترشد

و بکرات در صدد هلاکت خود شدم و خود را ملامت نمودم و بسیار در
حال خود تفکر می نمودم که چرا ای بعد از حبیب با بدبا شم که بسک

مطلب حق را از خدا بخواهم و خدا اجابت تو فرما بد در آنجا جان
 بد عیانت مرا اخذ فرمود و بشر ادعیه به هدف اجابت رسید
 و فتوحات بنای دست دادن را گذاشت و روایها را مختلفه دیدم
 که گاهی در آن بنای بسیار صاف عذب شیرین شنای ورم و گاهی دیدم
 که دستها بم بر اثر لحن است در آب صاف میشود گاهی دیدم که
 لباس کشف از سرم کنند و لباس سفید با زه بوشا نندتد گناه
 دیدم که طیران به آسمان مینماید و گاهی بالای درختستان آزاد
 بسیار بلند سرم و آب از آن درختان بر شاخه های او
 جاریست از شاخه ها می آید عرفا "ارتقا عا" و وصفها می که خیلی
 اسباب سعادت بوده و در این سن ها هم غلت شنبها را بمنزل
 میرزا (عبدلیس) میروم و ملاحظه آفات و آثار مینماید و مطالب
 عالی را استدعا و این کوه در نظر می بینم و اسرار بی من
 منکشف میشود مثلاً سکه بر من تلقین می کنند و القا میشود و
 گاهی حالت اربعاش و اهنزار در بدن و انساج و ذرات من
 پیدا میشود و بعد از این حالت اسباب علم برفا می منکشف
 میشود که ایدا "در کتب قوم ندیده ام با هیچ نیست یا هست و
 من چند سال دیگر بر آن اطلاع یافتم که این مطلب مکشوفه بر من
 در این کتاب است و دانستم که این مطلب که در این کتاب است
 صواب است چه که کشف آن بر من در قیل شده بود.

با ری در جواب و بسا در پی به قدری فتوحات شدا زیرا ای فای که
 حالت بحر بر همه آنها را اندازم بلکه بعضی از آنها را لزوماً "در
 طی سرگذشت نوشته ام با خواهم نوشت و بعضی دیگر را شما
 نوشت چه که شسته به او همان است و حق حل ذکره البوم عباد را
 منع از آنها فرموده است.

با ری گاهی در اعراض و گاهی در ریاضات و گاهی در محاهدات
 دیدم از هیچ جای عالم صدائی بلند نیست جز در همینجا و بطی الارض

تمام عالم را از اول تا آخر سر نمودم و حقی جز در اینجا
 ندیدم با لایحه بعد از کمال جا ننگدن زنده شده سرا ز قیصر
 بر آوردم و عالم جدیدی مشاهده نمودم.



سرا نگستان نورانی

استاد علی اکبر سر محمدیاباقر بن عبداللہ بن محمد علی بن ملا عبداللہ کرمانی .
ملا عبداللہ حدیث مجوی را علمای بربرگ کرمان بوده و بعد از معلومست لطف علی خان زند ، محمدخانها جاراجل اینکسه منارالہ را طرفدار زندیہ پنداشته است اورا با تمام عائلہ اش بہ یزد تبعید نموده و ہر چند چندی بعد بعضی از اولاد و احفاد وی مراجعت بہ کرمان نمودند ولی بہ سیاری ہم در یزد موطن گشتند و محمدیاباقر پدر استاد علی اکبر با زردشتیان حدیدا لاسلام کہ در محلہ تل جنب محلہ مجوسیان سکنی داشتند وصلت نمود و استاد علی اکبر فرزند ارشد است کہ در سنہ ۱۲۶۱ ہجری قمری مولد گردیدہ و چون بہ سن سیزدہ سالگی رسید والدش محمدیاباقر در ہنگام مراجعت از سفر کربلاوقات نمود و لذا وی با سہ برادر دیگر کہ ہمہ از او کوچکتر بودند تیسیم و بی سروسامان گردیدند و بواسطہ اینکہ از میراث پدر جز یک باب حاشہ مسکونی و فدوی اثاب الیبیب چیزی دیگر باقی نماندہ بود ، برای تأمین معاش نزدینا ہائیکہ از اقوام طرف مادی وی بودند در ہمان صفر سن بہ شغل بنائی پرداخت و برای مجالی جهت تحصیل خط و سواد دست نداد فقط قرآن را بر دسوان تلاوت نموده ولی بواسطہ و فوراً استعداد صنعت بنائی را سریعاً "بتحوا کمل بیاموخت و از ہمان طریقاً مسور پریشان را سامانی داد و متدرجاً "ترقی کرد تا بہ مقام معماری نائل گردید و ضمناً "با عرفا و شعرا و ارباب ذوق و کمال مأنوس و مألوف گشت و چون خود نیز قریحہ ای نیکو داشت ابیات و غزلیات کنیز در محامد و نعت ائمہ ہدی و مراتب سیر و سلوک انشاء و انشاء نمود .

بین ناس مرستی نالی یافت و شہری کا فی . در حلال این احوال خوابی دید کہ سوار مجلل در میان سرود و جمعی در اطراف او روان ودوان ، چون از نام و نشان او حویا شد گفتند سیدالشہدا است ، لذا رفتہ با او مصافحہ نمود و سوار چون بری در گذشت سپس مردم آمدہ با او مصافحہ کردہ منکشفند چون سوا مقام را زیارت نمودی لازم است ما سیریا بمصافحہ ما شیم پس چون از خواب بیدار شد ہما ن روز یکی از رفقای وی بہ او حکایت نمود کہ دیشب در عالم رویا منا ہدہ نمودم کہ سرا نگستان شو ہمہ چون شمع روشن است و جمعی آمدہ انگشت های خود را با آن روشن نموده رفتند و پس از منا ہدہ رویا مذکور در احوال وی تغییری رخ داد و از رفقای مجازی کسارہ کمرسہ در صد تحریری حقیقت برآمد و بہ راز و نیاز با حدائی ایسا مشغول گردید و چندی در این وادی سیر میکرد چنانکہ در ادبیات خود در وصف حالت خویش در این اوان کفہ :

سرنہا دم در بیابان طلب

از پی معصم دویدم زور و شب
مجتمع با جمع محفل ہا شدم
واقفا را سرار بس دلہا شدم
با مغان دیر ہمرا آمدم
چندگا ہی ز شوم با آمدم
ہر طرف در جستجوی آنجمال

بودم و جانی ندیدم جر معمال
خلاصہ مدتی شب و روز در کوشش و جوشش بود و از شدت حرارت طلب داشتم در التهاب تا آنکہ روزی در یکی از محافل شعریست حضرت سیدالشہداء روح الوجود لشہداء القدا تما دعا " سا ملاعبدا لکریم کسنویہ دریک مکان جالس شد و چون ملاعبدا لکریم در مسائل آقا شیخ حمدا حسانی اطلاعات کاملی

داشت و در کمالات روحانی و اخلاقی مشارک با لبنان بود موقوع را غنیمت شمرده با سئوال و جواب با وی گشود و اخیراً "سئوال نمود که حق را چگونه باید شناخت .

در جواب گفت با ما هفتاد نگاه شروع کرده مذاهب را یک یک بر شمرد و پرسید عقیده شما کدامیک استنها بر حقند؟ گفت : نعم بخطا رفته اند در آخر از دیانت بهائی سئوال کرد . در این وقت ملا عبدالکریم ساکت گردیده و گفت : در این مقام کل حیرانند با لایحه این مذاکره سبب گردید که بطور حدیث در صدد تحقیق بیائیت بر آمده و در قلیل مدت مهتدی با انوار هدایت گردیده و قصده مفصلی در شرح تصدیق خویش انشاء نموده که چند فرد آن درج میگردد :

دانشم از زهر آن زبسانگار

روی زرد و دیده های اشگبار

سوح بر حال مد دل فرزانهای

ره نعم شد سوی میخانه های

همراه و در حراسات آمدم

فارغ از آفات و عادات آمدم

با ندم داخل در این حصن حصن

گشته با دُردی کشانش هم نشین

وارها ندیدم از بند قبود

سر داندندم بصرای شهود

بار با باران روحانی شدم

محرم اسرارینهای شدم

تا که ره حستم بوادی های جان

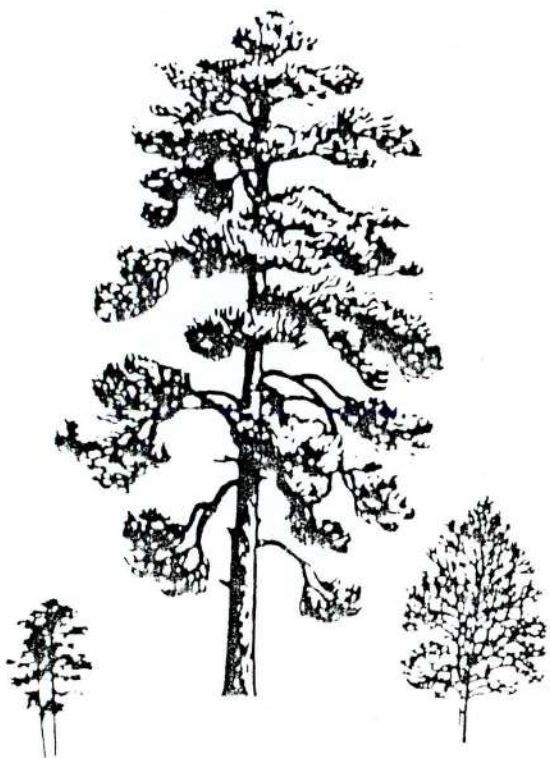
با فتم زان ره من ز جانان نشان

چونکه چشم از ما سوی الله دوختم

شمعها از نثار عشق افروختم

آری آری از بس غم شادی است

در بی هربندگی آزادی است



سوادبا ریح مرحوم مصباحی اللہ آخوند ملاجعفر علیہ
سہاء اللہ کہ بہ خط خود آن مرحوم است .

با دارم کہ در زمان طفولیت چنانکہ رسم ادیب مکتب است
یکی از علمای زمان کہ خود را وحید عصر و فرید دهر دانستہ
رسالہ ای مشتمل بر اصول و محتوی بر فروع نوشتہ و بہ حقیر
داده بحواس ما سواد زیاد کم .

آغا رکلام در اصول وی این بود کہ: بدار خدا و ندان در است و
اگر ما در دنیا شدنا جز خواہد بود و عالم است و اگر عالم نباشد
چاہل خواہد بود و بصیر است و اگر نہ کور خواہد بود و بینا است
اگر بینا نباشدنا بینا خواہد بود و وسیع است و الا بی سمع خواہد
بود و علیہذا جوانان بیانات را استماع نمودم و کلمات مہملہ
را دیدم رعیت در خواندن نکردم و وزجرا سا دیدم و کذا بکتب
دون حق مایل نشدم مگر چند سہنہ بصرف و نحو و معانی و بیان و
حکمت عمر صرف نمودم و لیا لیا و ایام بنوا فل و فراثن و ادعیہ
و مساجات آل اللہ مداومت مینمودم .

شہا را زونیا زیبا معبودی نباشد تا آنکہ در عالم رویا
سدا سبیا محمد مصطفی و سرور اولیا علی مرتضی را در محفلی
دیدم و جمعی از علمای زمان حاضر بودند نفسی سئوال از حضرت
رسول نمود حضرت روی بہ مرد پیر نورانی محاسن سفید و ابرو
ولباس سفید نورانی فرمود جواب مسائل را بیان کن جواب
فرمود پرسیدم این مرد نورانی؟ مردی گفت جناب شیخ احمد
احسان علیہ سہاء اللہ و آن کسی را کہ ظالمی این است .

سائل معروض داشت کہ علمای حاضر کہ جناب سید محمد و سید
مہدی طباطبائی و دیگران در بارہ جناب شیخ بد میگویند .
حصر بہ مجرد استماع این کلام روی از ایشان گردانیدہ فرمود

دشمن او دشمن من است و معرض او معرض من است و معرض و عدو من
عدو اللہ است . از خواب بیدار شدم و سیزدر رویا دیدم ماہ
تما می در پیش و ماہ ناما می بہ مقدار دوسوی ما ملہ در طرف
مغرب جمعی کثیر بہ تما شای بنان بیرون آمدہ نظر می کنند
پرسیدم چیست و چہ علامت است؟ شخصی در جواب گفت: از میان
این قوم خارج شوتاسرا ترا بدارسی . بیدار شدم و از ہر کسہ
پرسیدم جوابی و تعبیری نکرد کہ قلب ساکت نبود تا آنکہ جناب
شیخ از عرب بہ عجم تشریف آوردند و در جاہہ ملائعیدا لوہاب
قزوینی کہ از علماء بلند بود منزل کردند و در مسجد جامعہ نماز
جماعت مشغول شدند و جمیع علمہ و فضلا بہ نماز حاضر شدند مگر
حاجی ملائقی بی رغبتی کہ یک دفعہ پیش نماز مدو بعد از چندیوم
عزم مشہد مقدس نمودند .

رکن لدولہ علی نقی ولد فتحعلینشاہ حاجی عمر ما عمرای فرویس
بودا استدعا نمود کہ دہ یوم توقف نما بیند و میہمان او باشند و
مخارج را عہدہ گرفت . اجابت فرمودند . ملائقا کبیر میرزا
پسر خود را کہ در سلک ولباس علمای بود فرستادند جناب شیخ
دعوت کردند اجابت نمودند ولی در خارج شہر محلہ دریکوشک
نزد مصلای معلوم .

شہزادہ مزبور در آن صحرا چادر چند برپا نمودند و جناب
شیخ دہ روز اقامت نمودند حقیر با عم حویس ملائقیر کہ اخلاص
کیش و ارادت اندیش بود ہر روز بہ نماز جماعت چہ در مسجد
جامع و چہ در خارج شہر حاضر میشدم و بہ سن دوازده بودم .

روزی لب حوضی کہ برای تجدید و وضو ساختہ بودند ایستادہ بودم
و جناب ملائعیدا لوہاب نیز ایستادہ بودند با جمعی سیار
جناب شیخ برای تجدید وضو آمدند لب حوض و با جناب حاجی
مذکور بہ لسان عربی تکلم نمودند .

جناب حاجی آقا اسمعیل کدخدای دریکوشک بود حواس است و

به لسان فارسی گفت: جناب شیخ مقرر ما بتداین موضع
مطالعت حرا علامتی بر ما نمی کنید. کذا خدا عرض کرد شنیده ام
مطالعه و ولی نعمدا نم چه موضع وجه مقدرا است.

جناب شیخ مقرر می نند: از کجا تا کجا است؟ حاجی ملا عبدالوهاب
عرض نمود جناب شیخ بعد از آن تمام موضوع را سته و با عمائی که در
دست داشتند خطی کشیدند از ستون و محراب و غیرهما.

کدخدای مزبور همان روز عمله بسیار آوردند و کتند بیسی
ساحتیمان با سنگ و آهک حیده بودند ظاهر شد از محراب جدار و
دیوار به نحوی که با عمارت کشیده بودند، شیزا ده رکن اوله
و امنا دولت و کدخدایان و اعیان و اشراف و علماء و فضلاء
و نجار و کسبه قریب بنحیزا رخلیق برای نماز جماعت از شهر
سروان آمده حاضر بودند مناهده نمودند برای ادیشان افزوده
مسئوم و مستقر گردیدند و زیان به مدح و ثنای او گوشودند.

حاجیان حسد بردند و کینه ور شدند و کردند آنچه کردند قلم از
ذکرش حیا می کند و بعد از ده سوم به طهران رفتند به امیر
سلطان زمان با عزرا و او را در شهر نمودند و اکثر اوقات مشرف
می شدند و سگوات ملوکا ته مینمودند.

خواستند در طهران نگاهدارند قبول نفرمودند بنزاری از
سلطان و غیره نخواستند و نگرفتند. متحیرم از اینکه زیاده
ارهنما در کوراً "و انا نا" صغیراً و کسراً "از اهل و عیال
همراه داشتند مخارج ایشان از کجا می رسد.

با ددارم زمانی که در مدرسه التفاتی به تحصیل مقدمات
صرف و نحو اشتغال داشتیم و با طلاب مدرسه نزاری بی محاورات و
مناجرهات تقاطعاً دویه جناب سید کاظم رشتی سخنان مستهجن
بر زبان راندند بن عبدللسل را طاقت نما ندوا حداً "با صد
نفر توانا نمی شود. به حجره در آمدم و گریه بسیار نمودم ناگاه
غاریگر ترک تا خواب بنده را بود در عالم واقع در مکانی
ارخار شهر جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و علی مرتضی و حسن محبتی با مظلوم کر بلاسدا شهید، در پیش
و جناب سدا ز عقب ایشان میرفتند.

به پوستین و لباس سبز و چشم راست مخموری نزد حضرت رسول
خدا شدم و گریه بسیار نمودم و عرض کردم طلاب سنا س حق ناشنا
جناب سدرانا سزا گفتند و قدرت بر دفع ایشان ندا شتم.

حضرت رویه جانب سد نمودند، فرمودند برای تو گریه می کند
او را تسلی ده. جناب سید روحی له الفداه در آغوش کشید و دست
مرحمت بر سر و صورت حقیر ما لید و فرمود: گریه مکن این
اشخاص بچدم کردند آنچه کردند. بیدا ر شدم و بعد از زده سال
در کربلای کربلا شرفیاب حضور شدم همان لباس را دیدم پوشیده
شناختم و اقتدایان مقتدای حق نمودم.....

شیب بعد از فراغ ناهله آغا زاین گونه سخنان نمودم. بعد از آن
معبود من کیست و چیست ناگهان به خواب رفتم جمعاً زملائه که
آمدند و گفتند میخواهی بدانی که معبود تو کیست؟ گفتم: بلی
مرا بردند به آسمان اول سیر دادند آنچه در آنجا دیدم در زمین
ندیدم و به آسمان دوم بردند و سیر دادند دیدم آنچه را که در
اول ندیدم و کذا سوم الی آسمان چهارم هر یک با لیسسته به فوق
ظلمت می نمود دیدم آفتاب را از زوال گذشته ملکیه سمست

مغرب می کشند بنده را نگاه داشتند چنان می نمود که شب آن از
روز سموات دیگر روشن و نورانی تر. بعد گفتم معبود من چو شد
او را طایم ولایه مطلقه را نمودند و گفتند نظر کن. خواستم
نظر کنم دیده را یا رای نظر کردن نبود چنانچه نظر کردن بیکه
آفتاب "دیده آب آرد جو بینه آفتاب" اشک ما نعد شد. گفتم مرا
بدا نجا برسانند. گفتند بدین مکان بیشتر نیا مدعی کن تا

بدا نجا برسی. الشمس کردم قبول نکردند الحاج کردم گفتند
حال رسیدن بدانجا ممکن نیست اصرا کردم با نگ بر من زدند
بر گردنما زت قضا شد از دهشت از خواب بیدا ر شدم دیدم کسه

چون علما و معتبرین از تعبیر آنجا جز خدمت جناب سید رسیدم و جواب را عرض نمودم . دست مبارک بر سینه مبارک گذاشته و نسیم نمودند

با زمان رجعت به فرزین حیر این جواب بین رجال و نساء تا به سمعت حاجی ملا صالح (حضرت ظاهره) رسید که می خواست جواب و جواب آنرا بداند شنید و رفت عریضه ای خدمت جناب سید نوشت . جواب آمدی فرة العین این بود که با این لقب پس خلق شهرت یافت در فرزین توقف ننمود به شوهر و پدر و اعمام غنا نمی کردند و به کربلا رفت و مانند

روزی در مجلس درس بودم (کربلا) در کنا ملاحسین کنجگاه ای بنسبه بودم خوانی به سن هفده سال وارد مجلس شد و مقابل جناب سید نشستند ملتس به تجارت اهل فارس در غایت لطافت و بظافت جناب سید در حین نشستن آن سید جلیل القدر سعاده عربی بدو دست بر سر نهاد و بر خاسته تعریف نمودند . . .

حضر در خارج خانه میان کوجه ایستادم آمدند پرسیدند از جناب سید احوال این جوان را . فرمودند سید جلیل القدر است اصرا کردم فرمودند عنقریب بر شما معلوم شود و رفتند و بنده دلیل در مجلس جناب سید سه مرتبه ایشان را دیدم و به عراق آمدم و مشغول استکتاب و استنساخ کتب جناب شیخ و سید بودم و به ذکر مصیبت حضرت امام حسین مشغول .

شی در عالم رؤیا دیدم سید مجلل معززی را خیرا ز ظهور میداد ، عریضه پریشان نویشم . جواب را به فرزند نوشتند دادند .

ملاحظه نمودم از ندر و نخانه بیرون آمدند . عرض کردم جواب را با مرکب فرمز چرا نوشتید ؟ فرمودند : قائم ظاهر میشود حکم

میفر ما بیند که خلق با مرکب فرمز نویسند ، قیل را مرا طاعت کردم شاید معیول فتد و شما ملفوفه را چرا پریشان نوشتی بودید ؟ عرض کردم اثر با یددال بر مو ، ثریا ندا حوالی هم پریشان نست . فرمودند : پریشان مباح جناب شیخ و سید مری خلق بودند و میسر ظهور قائم خلاف نسبت و حق است . از جواب بیدار شدم .

شی که فریب بعثت بود ، در عالم رؤیا به حفر گفتند چرا کوتاهی در اقبال و خدمت رسیدن داری تا نتوانی شتاب کن که وقت میگذرد و با زبه تجسس . عموم و ملائقی این عم پیر سمست دویدن گرفتم ، نیا فتم ترسیدم که نیا بم و شایدر غنه یا شد و در بیابان برخا روژک پای برهنه دو دم ما گاه دیدم خود را سراپا برهنه و عربان . با خود اندیشیدم که سر غورت واجب است با اینحال چگونه با آن ضرب برسم بر کردم به خانه حومه بیونم با زگفتم دیر میشود و نمی رسم .

قدمی میرفتم و می ایستادم که برهنه سزاوار نیست خدمت چنین بزرگوار رسیدن الاخر الامر به نفس خود گفتم میروم اگر قائم آل محمد است لباس میدهد برهنه نمی گذارد . دویدن گرفتم باک از خار و سنگ و کوه و پست و بلنداری ندا شده رسیدم . بچند الله صغوف بسته و حضرت در قلب صف ایستاده طرف راست صف لشکروا ز طرف یمن آن بزرگوار رفتم و بین پیدا للسه ایستادم دیدم لباس های خا خریوشیده در بردارم بعظم و کرم بجای آوردم . اینک به نصرت و یاری آمده ام نمشیر فمه شکسته در بین راه برای جها د برداشته در دست داشتم زبنده ، ذلیل گرفتند و مشعل بزرگ روشن نورانی که دو میل راه را ما تسد روز روشن میکرد در دست داشت یمن دا دو فرمود : پیش برو و لشکرا ز تعاقب تو بیا یند و اشاره به طرف بین فیلسه ، محمدی (ص) و مشرق نمودند روان شدم . نفسی یمن رسید و گفتم : این مشعل روغن و کثافت دارد بر کردی کوشم شیر مرا بدهید و

مشعل نمی خواهم. در جواب گفتم هر چه داده بهتر است. اصرار کرد. قبول نکردم گفت حال که شنیدی مشعل را از کتف کوچ نگه دار و روغن سردوش و حامهات ریخته نشود. با ننگ بر وی زدم. ای ملعون تو سلطان من شدی از قهیری و کوری تورا است دارم و مشعل را محاذی رأس نگاهداشتم و روان شدم. بیدار شدم و بسزدیدم صراط را کشیده اند ما نند در سمان با زکسه ر سمان کشیده بازی می کنند و در زیر صراط شعله آتش بی حبوب و دود و حلق بعضی برق لامع میگذرند و برخی به سینه و جمعی بسا درست میروند و از صراط به میان نا را افتاده میسوزند و بعضی بزحمت بسا میروند.

حفری منأ هدهه خالت رویدگان می نمودم. بسا اختیار گردیدم سوکلا علی الله رفتم سرعت و شتاب چون بوسط رسیدم، نظر به آتش کردم و خوف کردم که بسا فتم. بغل گشودم و صراط را در آغوش کشیدم بعضی در کنار صراط نشسته مردم را میخوانند خالت مرا دیده آواز بلندند و فرمود: بسا و خوف و ابدیشه مکن.

دلبر شدم و سرعت رفتم. گفتم این شخص که مرا می خواند و اطمینان میدهد کیست گفتند ما معفر صا دقت. چون به اسبان رسیدم و گذشتم بسا بسا دیدم بسا روسع و نورانی و عالی که حنم بدیده و تنگی مرغان خوش الحان بگوش احدی نرسیده بدار شدم.

در آسوب و در آن هنگام ملینت خواب و جواب جناب سید (سید کاظم رشتی) شدم و ملائکه که سیر دادند مرا از سموات و در سماء را بعه نگاهداشتند و گفتند تا بسا مقام بیشتر نیامده ای ساعی باش به آن مقام برسی که نمودند و نبردند. اصرار کردم: با ننگ بر من زدند برگرد که نماز توقضا میشود و حندی نگذشت که جناب سید در کربلا فوت شد.

سر خالی از مغز

حضرت صدر الصدور در سنه هزار و سیصد و پانزده قمری جوانی سی ساله بوده است که به طهران وارد شد و از همان حین بسا طبقات عالی به طرح لفت انداخته یعنی هم با حضرات حکما و عرفا مربوط گشته و هم محرمانه با اکابر امرالله ملاقات می نمود و هم با رجال دولت و اعظم اهل منصب و شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و مغزز بوده است.....

جناب صدر دارنده، محضر شرع و طرف رجوع عیان و اشرف بوده و از قرار مسموع به رسم علمای متمکن و متشخص آن زمان بر استری که رکاب و دهنه وزین و برگ فاخر داشته است سوار میشده و این نوعی از جاه و جلال بشمار میآید است جز اینکه به مقتضای نجات حیلی هیچک از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تزلزل نمیداده و بر مسند غرور نمی نشاند.

حضرت صدر اگر چه به مجرد ورود به طهران مشغول تحقیق امرالله گشت، لکن در اوایل کار به دستگاه ضوفیه بیشتر اهمیت میداد و مطلوب خویش را در میان آن فرقه می جست و اغلب شبها راه ریاضت میگذرانید تا اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد، سرش را با و نشان داد در حالی که آن سر خالی از مغز بود.

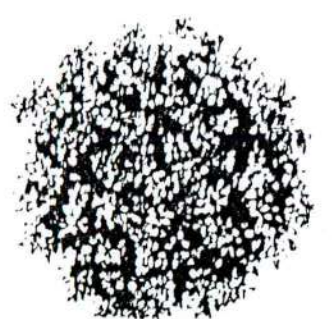
بس چون بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید تا تست که دیگر در میان فقرای طریقت حقیقی باقی نمانده است لهذا در تحقیق امرالله بیشتر سعی گشت و به بیانات احباب بهتر دل داد و در احادیث و اخبار دقیق تر گردید تا آنجا که از بیانات اسلامی معلومش گشت که موقع ظهور قائم موعود گذشته است و چون در نتیجه مذاکرات متوالیه با شران بقحاب الله دلایل و براین امر مبارک را شنیده بود، در آخر بس

مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان تشکیل و به وجوه عدیده ای از
مبلعن غالی معام آرا سه ندا ز حواش کرد که از آثار
صاحب ظهور جبری برایش تلاوت کنند.

لهدا جناب آقا شیخ محمد علی فاضلی با حنجره داودی خود لاج
مبارک جراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (اینا
بفحات الله هنی معطره) و از حواش مبارک حضرت عبدا لیهاء
صا در گشته تلاوت نمود.

حضرت صدر که ضمن اصغای آیات از مضامین لوح شکفته تر میشد
پس ارا عام گفت:

در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلیغ و نافع تر و
مؤثر بر از خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیست
مع الوصف بیانات حضرتش در جنب این کلمات عالیجات
ما بعد مجموعه ای از احسان در برابر آفتاب است و با جمله
در آن مجلس حجاب را بکلی دریده و در جرگه اهل ایمان داخل
گردید.



روشندلی با بصیرت

نام حاجی واعظ قزوینی محمدا بر ا هم و اسم پدرش محمد کاظم
است مسقط الرأس حاجی واعظ فروس بوده و پدرش جز او
فرزند نداشت. در سه سالگی چمنش بر اثر آبله مریض گشت و
با این حال الوان را از هر قبیل تشخیص میداد لکن کمالی
که برای معالجه آوردند حذافت نداشت لهدا هر دو چمنش
تاریک شد.

پدرش محمد کاظم از این پیش آمد مکرر و محزون گشت و با
گریه و دعا از خدا برای فرزندش شفا می طلبید.

شبی در حال نینل و نوسل حواش ریود. در عالم رو با سستی
نورانی دید که گفت پسر را بنویسند ما بدمعاله شد
محمد کاظم گفت بچه کور بچه دردمی حور آن سید تحلیل فرمود
غم مدار که خداوند با و گوهر دانی و دیده، بصیرت ارا را
خواهد داشت.

محمد کاظم با اینکه مردی متمکن بود اراش واقعه از
اقامت قزوین کراه داشت. بنا، غلبه اکارهای خوبش را
روبراه کرده به عتبات عالیات کوجیدنا در آن اراضی محاور
گرد و ولی پس از چندی به طهران آمده در همانجا وفات کرد.

این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر
ملاحظه کرد که تسلیتی بهتر از مشغولیت و شغلی شریف تر از
کسب علم نیست و چون از خواندن محروم و از نوشتن مأیوس و
از تماشا شنیدن نومید بود تمام حواش را در سا معتمر کسر
دا ده گوش به فرمایشات معلم میداد و چیزی نگذشت که شدت
فراستش موجب اعجاب استاد و تلامیذ گشت و بعد از دو سال بر
کل شاگردان سیقت جسته با مطلاع آتوقت حلیغه شد و چون در
فنون ادب ورشته های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و

کلام و حکمت معلومات تراوان و از احادیث و اخبار و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد از محضر میرزا علی مجتهد با دکوبه ای و اسامی معروفة طهران بقدر مقدور استفاده نموده به اصحاب و بعد به حفا سرف رفت و پس از کسب معارف دستخروج به ایران نمود.....

از جمله امر مردان حاجی و اعظ شخصی بود نام شیخ مهدی روزی رسید که اسبابی ها چه میگویند و با لآخره او واسطه ای سن احیای لاهجان و حاجی و اعظ شده و هر چه میگفتند به حاجی و اعظ میرساند.

حاجی و اعظ نسخ مهدی را به رشت روانه کرد تا در آنجا تحقیقات را دنبال نماید اما اسکندر و راول ماه محرم سنه ۱۳۱۸ قمری کتاب ترا انداخته ابوالفضل به حاجی و اعظ واصل شد و چون معذاری برایش خواندند و ناوقت دلائل و اتقان برایش و خلوت عیاراب و اسحام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آنکه میبایست در میان ایامی هر روزه بسبب مسر مو عطله کند، معذالک است و بوکر را معطل گذاشت و امر نمود قرائت را ادامه دهد و بعد از سه روز که تمام قرائت خوانده شد حاجی و اعظ به نورایمان تشریف و در نهایت انجذاب به تبلیغ اهل سنت پرداخت و بزودی همه راه جنت ابقان وارد ساخت.

و بعد نسخ مهدی را با غایله اش طلبیده مطلب را در میان نهاد آنجا بوده هم مؤمن و مطمئن گشتند.

و کلمة الله را به نفوس مهمه ابلاغ مینمود و چون از سفر سلسلی خود از طهران به رشت رسید همجا خیر آوردند که عیال و اولادش را در لاهجان از منزل بیرون و خانه اش را تاراج نموده و اثنای راه به نعمان برده اند و اوقیل از سفر طهران قصده، متحلی بنظم آورده به محضر مبارک حضرت مولی السوری فرساده و با این عریضه بعد از مراجعت از طهران و اقامت

در لاهجان واصل شد و مصمم گشت امر محبوب را امتثال کند و لاجل نشر نجات الله به اطراف ارض سفر نماید و با خانواده به راه افتاد. چون به قزوین رسید امر مبارک شد که در آنجا مقیم گردد و گاهی هم مسافرت به اطراف نماید.

مدت زندگانی حاجی و اعظ نبود سه سال و الواح بسیاری برای او نازل شده که کلا "شاهد ثبوت و رسوخ و موفقیت اوست و مردی با لیاقت با فضل و معرفت و در امر الله بسیار خدمت کرده.



- هوالله -

(حساب درویش علیه بهاء الله ایتهی):

از سرگشته صحرای الهی آنچه مرقوم نمودی مسموع گردید و هر چه منظور نمودی ملحوظ افتاد. بوی خوش از ارهاز ریاض قلوب در آسنا راست و نفعه دلکش از حدائق ملکوت ابهی در هیوب و اسپار. حضرت موسی چون سه مرتبه بینه را الحکمة فرا موش نمود اگر شخص معهود محترم یکمرتبه خواب را فرا موش نماید عیب ندارد چه که عهدا لست عام و مشتهر بود ولی کل فرا موش نمودند لامعدودی چون کبریت احمر در صحرای گوران سوار شدند دوان به رنگ آسمان حجت و برهان است "فذكر ان نفعت الذکری عند ربی شرحوا بی بیدار کرد و هر مدهوشی هشی را مور را موش شده سا آید و دلها یا فسرده و بیژ مکرده شا دگر دد.

۴۴

پس از تلاوت لوح مبارک یکی از حضار پرسید جناب درویش که لوح مبارک خطاب به اوست که بوده و نأ آن نرول لوح چه بوده؟ یکی از باران در جواب ساثل چنین گفت:

مقصود از جناب درویش مرحوم درویش طبقورا است که مدتی در بلاد سروساحت میکرده و به تبلیغ مشغول بوده زمانه در قریه صحه که بس همدان و کرمانشاه واقع و مردم آن اغلب علی الهی هستند و رود کردوبا سید فرج گوران را نشانیست علی الهی ها ی دشت گوران ملاقات نمود و به تبلیغ او پرداخت سید فرج گوران که در لوح مبارک دیگر از او به شخص محترم ذکر نموده اند درویش میگوید: دلائل و براین بحای خود درست است ولی ما من در جواب جیری میسیم که دلیل بر صحت ادعای ما حبا مریا ندا ظمینان بیدار نمیکنم.

درویش عزیز خدا ی به حضور مبارک مرکز عهد الهی تقدیم نمود و شرح حال را بیان کرد لوحی تا زل و در آن وعده فرموده بودند که در خواب آنچه می خواهد خواهد دید. سید فرج خوابی می بیند ولی چون بیدار میشود فرا موش میکند که چه در خواب دیده لذا به درویش میگوید من میخواهم حجت و برهان سی در بیداری ببینم. درویش داستان را حضور مبارک عرض می کند این لوح مبارک بعنوان درویش علیه بهاء اللهی تا زل میشود و حجت و برهان را میفرماید در دشت گوران ظاهر خواهد شد. سید فرج به دشت گوران می رود آنچه را وعده فرموده بود می بیند و از بیم فرار می کند و به امر مبارک مؤمن میشود ولی از ترس پیروان و بیم زوال ریاست ایمان خود را تا آخر حیات خویش مستور میدارد حتی به اولاد خود اظهار نمی کند.

صورت آن لوح مبارک که به اعزاز سید فرج گوران سی بعنوان "شخص محترم" نازل شده موجود و معنی آن این است "قوله الاحلی":

- هوالله -

شخص محترم ملاحظه نمایند. الله ایتهی. عا شقان خلعت هستی از پا برافکنند و پای سرخی از خون شهادت در بر کنند عارفان ردا ی و هام براندا زند و تشریف شریف حقیقت دوش گیرند خلعت تقدیس برقا. متت برا زنده تراست و تشریف توحید بر هیکت موزون تر چه که این خلعت از حریر فلک اشیر است و زردوز کارخانه بی نظیر تارش عرفان است بودش ایفکان ما نعنش پیردانا خیاطش رهبر توانا کارخانه اش ملکوت ابهی هرگز ندرد و رفو نطلبید کهنه نگردد..... السح

حنا ب میرزا حیدر علی اسکویی بسر کوچک کر بلائی حسن است که در سنه ۱۲۸۲ هجری قمری در مطنق متولد شده و ما بین احمای آذربایجان (حنا ب میرزا) خوانده میشود.

کر بلائی حسن هنگامی که هنوز خناب میرزا طفل بود از مطنق به اسکو کوچید و حنا ب میرزا در اسکوبه مکتب رفت و بعد در محضر میر مصطفی که تنی از تلامذه حضرت سیدرشتی و باطنی " از احباب بود، مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و با لآخره توسط کر بلائی عباس کتاب ابقان را بدست آورده به مرور زمان شیپش را بل و به مقام حق البقین نائل گردید و بعد از حصول اطعمسان و تبلیغ برادران با جوانان همسال خود مذاکره نمود و موفق به هدایت با نرشد و بر اثر کوشش حنا ب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد احبا به قریب سیاه نفر رسید.

حنا ب میرزا در اسکوبه نشر تفحات اللله مشغول بود تا اینکه در سال ۱۳۰۳ قمری صوصاً و غوغاً در اسکوو و میلان زیاده شد حنا ب میرزا با اتفاق حنودتن از طریق اردبیل با دکوبه به عشق آنا دوار دشدند و در آنجا حنا ب میرزا با مشهدی صغیر میلانی فرا شریک گدار دند و متوکلا " علی الله به شعل خود مشغول شد بد طولی نکند که خسرو برکت حاصل و سرما به زیاده تر گردید تا اینکه خسرو رسید که پدرش در اسکوو وفات یافت و لذا از شریکش جدا شد تا به اسکوبا زگردد و از با زماندگان خبری نگردد.

حنا ب میرزا و برادرش ابوالقاسم و دو تن دیگر از سااران تربیتی به استگانه قظار رفتند.

بلیط خریدند و آماده سوار شدن بودند که ناگهان کارکنان

راه آهن آمدند و از جمیع مسافرین بلیط ها را بس گرفتند و قیمتش را مسترد داشتند. زیرا در همان دقیقه تلگرافیه رسیده بود که من باب احتیاط از و با در هیچ خاترون مسافرین نپذیرد.

میرزا و رفقا بش ما سوسانه به شهر مراجعت نمودند و خیلی از این بیش آمدن معکین بودند. دوساعت که گذشت مشهدی ابراهیم میلانی نقش زنان به منزلشان آمد و بر در خانه از صاحب منزل مضطربانه پرسید که حضرات رفتند یا نه؟ جواب داد که نه. مشهدی ابراهیم خوشحال شد و گفت الحمد للله.

امروز یک نفر دلال ارومی در قهوه خانه می گفت حنا ب رفقا با بی به مشهد رفتند من با چند نفر دیگر رفتیم آبی را در راه بکشیم ولی دستمان به آنها نرسید.

مشهدی ابراهیم گفت شما را خدا حفظ کرد. حنا ب میرزا از این حفظ و حمایت الهیه و جد آمد، اشک شادی بر گونه اش دوید و چون خسته بود به خواب رفت. در عالم رو با دید در اسکوو است و در یکی زکارخانه ها یک ضلع از ضلع جرخ بر شمش تا بی بزرگ را گرفت و آن جرخ و را از این طرف به جانب مقابل رساند و وقتی که بیدار شد به فکر آن رو با افتاد ولی مشهدی صغیر شریک سابقش مجال تفکر به او نداد و گفت چون رفتن توبه مشهدی صلاح نیست مراجعت توبه اسکونیز جا بزعمی باشد. از جمال معیار ک اذن حضور داری خوبست که با احباب دیگر که تا رم با حنا ب اقدستند همراه و به حضور حضرت من را ده الله مشرف شود.

میرزا از بیهوشی با و مسرور شد و با خود گفت تعسیر خواب همین بود و مصمم گشت به کعبه مقصود شتابد.

از راه با دکوبه و با طوم و اسلامبول در بائیس سال ۱۳۱۰ هجری قمری به عکا وارد شد و چشم سرو دیده دل را به لقای حضرت غصن الله الاعظم منور ساخت.

یک ماه مشرف بودند و وقتی که رفقا بش عازم حرکت بودند حضرت

مولی لوری و را احضار فرموده، فرمودند من با تو کار دارم
با ندا سخا نمایی.

مرزا از این فصل غیر مترقب چنان به طرب آمد که ندانست
چه عرض کند پس از مشایعت رفعا به عکا مراجعت نمود.

آقا میرزا محمد حاد مینا و گفت حسب الامر باید الواح جمال مبارک
را استساج نمائی.

در مدت یکسال بوقت بغلاوه یک جلد کتابی که برای آقا میرزا
محمد نوشته بود، هیجده جلد کتاب دیگر از الواح مبارک صادره
ارفلم علی به حظ نسخ زیبا در اطاق جناب زمین المعربیین
استساج و به محضر مبارک تسلیم کرد.

مرزا در ایام تشریف چه بسیار عجاب که به چشم خود مشاهده کرد
وجه بسیار غرائب که از طائفان حول استماع نمود.

از جمله شیخ محمود عرب که برای میرزا نقل کرد که: ملاک
بوده و اجاره کاری هم داشته و روز بروز بر شروتنش افزون میشده
در اوائلی آن سه هنگا می که می خواست چندیده اجاره کنند
حضرت عبدالسبأ فرموده بودندند مسال از اجاره کاری خودداری
کن ولی او گوش نداد. موقع محصول دسته های شیوه ملسخ از
هر طرف هجوم آوردند و حاصلش را پاک حور دند و مبلغ بسیاری
به او سرزدند.

همچنین برای مرزا حکایت کرد که: پدرش مفتی عکا بوده و بیکی
از شوخ عرب که مردی عارف و روشن ضمیر و نورا نیتی به کمال
داشت ما دهانه ارادت میورزید و غالباً "بزیارنش میرفت."
دفعه ای که هور حیلی کوچک بودم مرا هم با خود به خانه او برد
آن شیخ پاک بها در ضمن صحبت به مناسبتی گفت:

عقربت ما حب این عالم به عکا می آید و در رفیع ترین منازل
شهر منزل مسما ندا فسوس که عمر من وفا نمی کنند که به حضورش
مشرف شوم و از اسفاسش بهره گیرم.

بدرم پرسید که آیا من زمان او را درک خواهم کرد آن مرد

گفت نه تو هم پیش از او از این عالم میروی بعد مرا شناساده گفت
این طفل خدمت او خواهد رسید.

این را گفت و مرا پیش کشیده در دام خود نشاند و چندین
بوسه گرم از جشما تم برداشت و گفت:

من این چشمها را از این رومسوسم که آن جمال خواهد اهدا عباد
اینها را گفت و گریست شدیدی که ریش سفیدش از انگ چشمش
تر شد و بمن گفت وقتی که به لغای حضرت ذوالجلال عالم شمر
گردیدی بیاید من خاک پایش را بسوس.

این واقعه گذشت و آن شیخ پاک طیبت بفرقات حنت عروج
کرد و پس از چندی پدرم بیز به رحمت حق بیوست و من به امور
دنیوی مشغول و آن قفسه را فرا موش کرده بودم و در دهکات
خود بسر میبردیم تا وقتی که شنیدم نحسی را به جرم اینکه شریعت
اسلام را از میان برداشته و دانیة الوهیت دارنده عکا وارد و
در عمارت قشله محبوس ساخته اند مرا غصبت بر آن داشت که
او را مقتول سازم تا به عالم اسلام خدمتی نمایان کرده باشم
لذا روزی سلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و از
پله کان بالا رفتم تا او را هلاک کنم در وسط پله ها فرار اولان
مانع شدند و مرا بر گرداندند و با ردیگر هم بهمان کیفیت و
بهمان نیت عمل خود را تکرار کردم با زمره آنها معا عفت
کردند و من سخت خشمگین بودم تا وقتی از اوقات که صبح بوم
جمعه بود به مسجدی که روبروی عمارت قشله واقع است وارد شدم
حضرت عبدالسبأ را دیدم که مشغول وضو گرفتن هستند. مردم
بمن گفتند این جوان پسر همان شخص است.

من با غیظ و غضب پیش رفتم و با روی آستان را گرفته محکم
فشردم و گفتم.

(انت ای بنی لده) حضرت عبدالسبأ با گوشه چشم نگاه می برویم
اندا خستند و فرمودند "اکرم الصیف" در جشمان مبارک انشوری
دیدم که نزدیک بود از خجالت آب شوم و فی الفور از تأسر آن

نگاه براه افنا دم و شتابان به جانب ده روانه شدم و بعد از طی دو فرسنگ به فرجه خود رسیدم و از شرمندگی و خستگی دراز کشیده خواستم و در عالم رؤیا دیدم شخص جمیل لوجه و جلیل القدری که ریش و آسمان به حشمت و حلال او گواهی میدهد فرمود: محمود تعال - محمود تعال - محمود تعال، همان ساعت منحصرانه بنده رسیدم و بنخود آنه به جانب عکا مراجعت و بنا خود بست کردم که اگر اسب مردم محبوس مرا خود به حضورش بخواهد تسلیم شوم و به حقیقتش اعتراف کنم، وقتی که بدرواز عکا رسیدم خادم الله که انتظار می کشید پیش آمده گفت: شیخ محمود! صدی که شما بودی که جمال قدم امروزه با مرا ما مورسه! حاضر شو فرموده اند.

من با او روانه شدم و او را بلبه کان عمارت با لارفتنم و از معاینات مسحوظین گذشتم و احدی مانع نشد و خادم الله مرا به اطباق مبارک را همعا نشی کرد.

خون وارد شدم همان شکل حلیل و طلعت جمیل را از ساروت کردم که ساعتی پیش در رؤیا مشاهده نموده بودم.

سبب به کمال فروتنی و ادب به قانون عرب دست را به علامت بر حسب بنا لایردم و استاد جمال قدم اندک توجیهی فرمودند ولی لما بنا "هج نفرمودند و مدتی مدید در طول اطاق مشسی فرمودند و من محو و منهوت آن حلال و جمال و شوکت و وقار بودم و بعد از آنکه خلی قدم زدند نزدیک آمدند و بیرون بنکته کاعه ای بفرما بندگوشم را گرفتند و محکم تاب دادند.

همینکه اسب گوشمالی بمن رساند هیکل آن شیخ عارف و سخنان او در پیش حشم محسم و به قلبم و اضا "الهام شد که این تنبیه سزایست که وصیت آن عارف بالله را فراموش کرده ام. لهذا بلافاصله برای اقدام مبارک افتادم و زمین را بوسیلم و ساختن سب را از اشک دیده ترک کردم.

حکایت دیگر که میرزا از خادم مسافر خانه شنید این بود که

در ایام جمعا لقدم تعالی الله شأ نه حاکمی جدید به عکا وارد شد و به حضرت مولی الوری پیغام فرستاد که عما رشی که حما لمبارک در آن سکونت دارند بنا بدخالی شود زیرا من آنرا لازم دارم. ایشان به شیخ عرب که نهایی نما نداشت فرمودند: برو سه حاکم بگو که فعلا "موقع زمستانست و تهیه منزل امکان ندارد هنگام بهار برو فوق میل شما عمل خواهد شد.

شیخ اسعدیان مبارک را به حاکم ابلاغ و موقعی مراجعت کرد که حضرت سراً لله الاعظم در بیرونی بیت تشریف داشتند.

لدی الوری و بر رسیدند که چه شد شیخ عرض کرد (برطیل برطیل) و مرادش این بود که رشوه و تعارف میخواهد.

ایشان چیزی نفرمودند و وضو گرفته دور کعبت نماز بها آوردند سپس نزد شیخ اسعد که همجان ایستاده بود تشریف بردند و عمای او را گرفته دو ضربت آهسته به شانه هايش زده فرمودند برطیل برایش فرستادم برو تعافتا کن.

شیخ اسعد به دار الحکومه شرافت و ملاحظه کرد که گمانها گمان حاکم با عجله تمام اسباب و اناناش را جمع آوری می کنند از سبب جوانا شد گفتند همین ساعت تلگراف بی حاکم رسید که فوراً از عکا حرکت کند.

میرزا در ماه قوس که یکسال تمام از ورودش می گذشت با حیدر نفر مرخص شد.

جناب میرزا حیدر علی بکوشی در مدت طولانی حیات موفق به خدمات بسیار شده و سرگذشت های زیبا دیدارند که در کتاب حقه شرح احوال خود مرقوم داشته اند و در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در سن هشتاد و نه سالگی مرغروح آن مرد حلیل بحال اعطاء و آزادگی از تنگنای جهان بر ملال سال و برگشوده سکنجال و حسا لاک بساحت لولاک برو از کرد.

اسم الله جناب ملازمین العابدین نجف آبادی پدرش محمد بوده و سولدش در ماه ۱۲۳۳ هجری قمری در یکی از قراء اطراف نجف آباد واقع شده از اجله اصحاب و اعظام حباب و از اکابر رجال تاریخی این مرا عظم است و صاحب اوصاف و امتیازاتی است که نظیرش در سایرین کمتر یافت می شود .

منجمله در ایام شراق شمس حقیقت هر کس ولو هر قدر سیاه روی و تیره کار بوده هنگامی که حضرت زین را شفیع قرا می داده است حق او را می بخشیده چنانچه در یکی از الواح و چنین فرموده اند (ای زین! لعن ربیبنا سا می نفوسی که در عرایض شما مذکور بوده ذکر آن نفوس از قلم علی جاری شده و این نظریه فضلی است که به آن حساب بوده و هست مثلاً "اگر اشقی الناس الیوم به آن حساب مسمک شود لدی الله مغفور و مذکور خواهد شد اگر چه به آن هم ناعر نشود) انتهى

و امثال دیگرش اینکه ما مور بوده است هر چه از احکام کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا به این سبب واسطه خیر شده باشد چنانچه در این خصوص هم در یکی از الواحش میفرماید :

(حساب زین! لعن ربیبنا نشاء الله به عنا بیت الله در کل عوالم فاشربا شد سئوالات شما لدی العرش مقبول است چه که منفعت خلق در اوست و مخصوصاً من نمودیم ترا که در احکام و آیات الهیه سئوال نمائ تا جعلناک مطلع الخیر للعباد) انتهى .

علیهذا رساله سئوال و جواب که شارح آیات کتاب اقدس و متمم آن کتاب مقدس است جمیعاً "در جواب سئوالات آن جناب است .

و دیگر از امتیازاتش اینکه آنچه از الواح الهیه که به خط او موجود باشد معتبر و صحیح است و میتوان سایر نسخه ها را با آن

معا بله و صحیح نمود و این مطلب صحیحاً "در یکی از توصیفات مبارکه حضرت ولی ما الله ارواحاً فداه نازل شده .

حضرت زین در مراجع و بدله گوئی سیر مشهور است . یکی از مزاج های حضرت زین این بوده که می گفته است من و بیستم نورالدین دو حکم را احکام اقدس را همیشه عمل می کنم و آن این است که من خودم آیه مبارکه (اداد عسیم الی الولا نسیم والعرائم) را خوب در خاطر دارم و هر وقت که احباب مرا میمانند کسند به کمال نوح و انبساط دعوتشان را احاطت می کنم و فرزندم نورالدین هم آیه مبارکه (اشوا آیات الله علی قدر لانتا خذکم لکسالة) را پیوسته در نظر دارم و هر موقع در محلی شروع به تلاوت آیات میشود بعد از یکی دو دفعه خوانده را متذکر می دارم که من است پیش از این تلاوت کردن کسالت می شود .

جناب زین در احوال آن بام خود که مسی به آسمان و ابعاب زمین گردیده چنین نوشته است .

در این حال بزم لال که ابواب مسدود و امل معطوف غیبی منقطعاً " عن العالمن و موجها " الی انس المنوحسن در محل تاریک نشستم و به مناجات با قاضی الحاجات متغول شدم به این مضمون که :

"پروردگارا بوعالم و دانا نشی که معصودان سحاره طلب حسی است و عالم و دانا نشی که تمیذات نمیکند بروم و از که حوسا شوم در بیگشا و راهی بنما و اضطراب را به اطمینان و ریسب را به ایقان تبدیل فرما و من از دو جبر گذشتم یکی از نظریه خلق و کلمات آنها چه اگر هر یک از اهل ارض مد محبتدا شد و بالا تفاق انکار نما یند من نمی توانم مناعت نما یم و اگر جمیع اقرار نما یند نمی توانم تصدیق نما یم چه که هر کسی سعه مکلف است و مسئول واقع میشود . سئوال مرا از دیک سران نمی کنی و سئوال آنها را از من نمی نمائی ."

و دیگر آنکه اگر بشنوم احکام و شریعت اسلام تغییر یا فتنه و تحدید شده سب انکار و علت احتجاب نمیدانم چه اگر اوست که بظهورش موعود بودم هر چه بفرما بد حکم تو است و اگر او نباشد اگر به احکام قرآن حکم نمائید به قول او عامل نیستم بلکه بقول حضرت رسول عا ملسم .

در این اثناء خواب مرار بوده دیدم در اطاقی نشسته ام و چراغی در طرف اعمق روشن است ناگاه حضرت اعلی جل شانه داخل شدند حقیر قیام نمودم شریف آوردند نزدیک سراج و خالسه شدند و من در مقابل به فاصله چند قدم نشستم و شخصی از اهل قریه را با من در عقب .

به تمام حضور معروض داشتم آنچه ادعای می بود در عالم واقع شد دلیل بر مدعا چه بود دیدم و نفهمیدم با صبح مبارک اشاره به شعله چراغ نموده فرمودند :

این شعله بر نور انست خود چه دلیل اقامه نماید جز نور خودش همین نور دلیل اوست .

حقیر از این سخن حین استنباط نمودم که میفرمایند از آن مکملی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نمی برد همین آثار و آیات که از من ظاهر شده دلیل من است معروض داشتم امام ما علامای داشت و مقصودم آن بود که در حدیث دیده بودم بر خد مبارک آن حضرت خالی هست . فوراً "اصبع مبارک را بر خد گذا رده فرمودند این خال بعد از آن عمامه را بلند نموده مشاهده شد خطی سفید معوس بر سر مبارک پیداست و لکن حقیر نشنیده بودم که خط سراج علامت است و نه در حدیث دیده بودم معروض داشتم امام بسر کسی بود مقصودم امام حسن عسگری بود چگونه این نوع ظاهر شد فرمودند جزء هوای گرفت بهوا و خاک و آبی است و آتشی است . حال من شده ام و چون در نظر بود که سید مرحوم طاب ثراه آیه "بغنی الله کلاً" من سعتی را تفسیر نموده بود با اینکه چون قائلم ظاهر می شود آنقدر علم و معرفت

نشر مینماید ما نا صاحب که هر یک مستغنی میشوند و حاجت به سؤال ندارند معروض داشتم آیه "بغنی الله کلاً" من سعتی چه شد؟ تبسم فرمودند و گفتند: تا حال کسی این را از من سؤال ننموده مگر یک نفر و حال تو سؤال میکنی و قیام نموده اشاره به سمت شیراز نموده فرمودند: را بیتی بریا شده وعده ای نصرت بمن نموده میروم ملحق شوم برایت . ناگاه حقیر بیدار شدم . کآته در بیداری دیده ام آنچه دیده ام و لکن متحیر که علامت راس مبارک چیست و معنی جوع جسد به عنایه صرا بعه . چه نظر به اینکه یکی از موهومات که اعتقاد نموده بودم بقاء اجساد ائمه هدی بلکه مؤمنین بود بدون آنکه فرق میان اجساد صلیبه و اجساد عنصربه نموده باشم . با یدی در حالت تحیر و تفکر بنا به دعوت شخصی ز احبار رفتم . جمعی حاضر و میرزا سلیمان بر صدر مجلس خالسه و چون شروع به تلاوت آیات منزله نمودند نظر به آنکه حجیت قرآن محقق بود و عجز من علی الارض از تکیان بمثل آن ظاهر و هویدا و اقرار به آن مستلزم اقرار به آیات بدیعه . لذا مفری جزا قرار نیا فتم و مدغن و موقن با صل ظهور شدم .

در معنی رؤیا متحیر بودم و چون تفصیل رؤیا را برای میرزا سلیمان ذکر نمودم گفت این رؤیاها ایضا دقه است بنا بر آنرا طلب نمودم فرمودند مرحوم شیخا حساشی عطر الله مضعه حدیثی روایت نموده از جعفر بن محمد علیهما السلام مضمون آن اینکه در آخر الزمان دو طائفه ظاهر میشوند یکی حق و دیگری باطل مقدم اهل باطل مردی است کربه المنظر و کوسج و در چشم او خالی هست و تقدم اهل حق جوانی است حسن الوجه مفرق الشعر مفلج الشنا با مفرق الشعر بمعنی تنگ مو است ولیکن شیخ دلیل اقامه نموده بر اینکه مقصود آن است که در رأس مبارک خطی هست و من در زمانی که حضرت اعلی روح ما سواه فداه در حبل ما کو محیوس بودند به حضور مبارک مشرف شدم و بعضی مور

منا هده نمودم که سبب تحیر گشت .

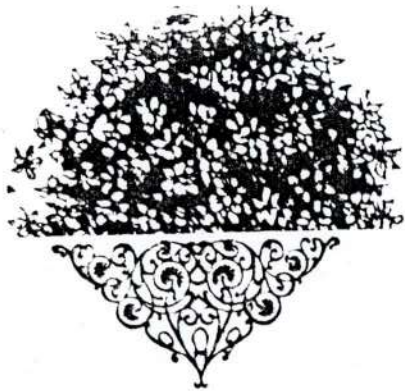
منا هده شد فلم که در دست مبارک بود زمین گذاردند و عمامه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است . باری آنچه حکایت فرمود بر حسب روایت بود و لکن به مقتضای (حدیث تدریه حیر من الف حدیث ترویج) و آیه مبارکه (والذین آمنوا و عملوا الصالحات لنبؤنهم فی اقل من الف حساب) خداوند جان مقدر فرمود که در سبب ملا محمد با می وارد شدیم منا هده شد شخصی کنایه بینیدی اوست . اروزی آن سواد بر میدارد . گفتیم این چه کتاب است گفت : کتابی است از مرحوم شیخ حمد در علامات ظهور بسیار حسود شدیم چون طالب بودم ببینیم شیخ مرحوم در احادیث علامات ظهور چه میفرماید . کتاب را بر گرفتم ملاحظه نمودم علامات مخصوصه را از علامات مشروحه جدا نموده تا رسیدم بهمین حدیث که آن شخص ذکر نمودی بهمان مضمون آن حین سر آنچه در جواب دیدم در باب حظ سر معلوم شد .

بعد کتاب شرح الزیارة شیخ مرحوم را طلب نمودم ببینم در معنی جسده میفرماید . ملاحظه شد از برای جسده دو مقام ذکر فرموده یکی اجساد اصلیه که باقی میماند و دیگری اجساد عنصریه را ما سه که ملاشی میشود و به اصول خود راجع .

باری جناب زین اطمینان به حقانیت امر حضرت اعلی پیدای نموده و چون دسترس به آثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی به کد م کس با دید توجه نمود . در جواب گفتند ایشان اشاره به یحیی نموده جناب زین به بعد از روانه شدن او را ببینند . نه کسی از مجلس اطلاع داشت و نه خود او به احدی از ملاقات می داد و آن ایام جمعا لقدم بجبال کردستان هجرت فرموده بودند . جناب زین به کربلا رفتند و قصد مراجعت به ایران نمود . در بین راه به یکی از احباب سر حور دوارا و وضع دستگیری احباب و غارت منزلش توسط کدخدایان اشرار مطلع گردید لذا مجددا "به عنایت برگشت .

مقارن همان اوقات جمال مبارک هم از سلیمانیه به بغداد مراجعت فرموده بودند و جناب زین وقتی که به کاظمین رسید به صرف فضل و عنایت احضارش فرمودند و ما غنی که در حضور بود از بدایع تصانیح الهیه بهره کافی برد و آثار و هیمنه و جلال از طلعت مبارک منا هده کرده و ظن مراجعت نمود و از دست اعدا در اصفهان منزل یکی از احباب پنهان نمود و خلاصه پس از در بدری های بسیار دوباره وارد بغداد شدند و آن جمال قدم در آن مدینه ساکن و به کتاب آیات مألوف و مشغول بودند . اینک تمام احباب عراق را دستگیر و به موصل تبعید کردند .

حضرت زین هم جزء اسرا بود و در سنه ۱۲۵۴ قمری سا حبس اقدس وارد و بشرف لغافا شکر کردید و خرج زندگانی ایشان در عکا مفصلا توسط فرزند ایشان جناب نورالدین زین در کتابچه ای مرقوم است لیل و نهارا "به حریر آیات و السواج مشغول بود در سن هشتاد و هشت سالگی نمودند ملکوت الهی و عروج به افق اعلی نمودند .



جناب آقا میرزا عبداللہ مطلق از خواہرا براروا کابیر
اخبار نند و در سنہ ۱۲۶۰ ہجری شمسی در طهران تولد یافته از
عمرش ہجده سال نوزده سال منی گذشت کہ بر اثر آمیزش سا
احباب نعلد امان در قلش زبانه کشید و انجذابش بہ سرحد
کمال رسید و پس از آنکہ حضرت صدر الصدور ہمدانی در طهران
حوزہٴ درس تبلیغ تشکیل دادند و ہم منضم بہ تلامذہ گردید و
پس از صعود ایشان سرد جناب بعسم بہ ادا مہء تحصیل مشغول
شد و روزہا بہ کسب اشغال داشت و شبہا در محالسن با ران حاضر
مستود در سنہ ۱۳۳۵ ہجری قمری موافق سال ۱۲۹۵ ہجری شمسی
از جانب محفل مقدس روحانی طهران، بعنوان مبلغ سہار
برگزیدہ شد و از همان زمان خدمات بر خرو و برکت اش آغاز
گردید و تا نفس آخر بلا تفصیل دوام یافت .

اما از سرگذشت های شہدنی جناب مطلق یکی این است کہ
شی در آن روزمان محفلی منعقد و عده ای از باروا غبار در آن
مجمع مجمع گنہہ ایشان برای مبتدیان ناقامہ حجت و برہمان
می نمودند و چون آن اوقات مصاف بود با امام عبد سعید
رضوان آقا میرزا علی رضا نامی از احبابینہا و نند از ادارہء
متنوعہ تحصیل مرخصی نموده برای برگذاری عبد و دیدن احباب
بہ آن روزمان آمدہ در ہمین مجلس حضور یافت و بہ جناب مطلق
اظہار داشت کہ احیرا "در عالم رؤیا دیدم در آسمان علاوہ سہ
قمر قدیمی یک قمری ہم جدیدا " پیدا شدہ است یا ضافہء جنس
ستارہ تا زہ ولی ماہ جدید ماہ قدیم را گاہ بگاہ بہ قدرت و غلبہ
عجب سویی خود می کشید . من در خواب از مشاہدہء این حال
خائف گشتہ بش خود اندیشدم کہ شاید این مطلب کنایہ از
اختراع آلات و ادوات جدیدی است کہ دول عالم برای اضمحلال

یکدیگر آمادہ کردہ اند . اما دستا بطریرخندا دوا ز خواب
بیدار شدم . بفرما شید کہ تعبیر این رؤیا چیست ؟
جناب مطلق گفت : حالا وقت تعبیر خواب نیست زیرا در این
مجلس مبتدی داریم انشاء اللہ بعد گفته خواهد شد .

باری چون آن مجلس با ننتہا رسید ، احباب ایشان را بہ منزلی
بردند کہ در آنجا جشن عروسی بود و می خواستند صیہ یکی از احباب
را بہ ازدواج جوانی از مسلمین در آرند . چون وارد شد مشاہدہ
کرد کہ جماعتی از بران آراستہ و جوانان نوخاستہ و دستہای
از شیوخ و طلاب در حالیکہ ہمگی بہ حما مرفتنہ و دست و پا را
خضاب کردہ و جامہ های نو پوشیدہ در آن مجلس حضور دارند .

جناب مطلق پس از سلام و احوال پرسید و یکی از آخوندہا
نمودہ شروع کرد بہ سنوالاتی از قرآن . آخوند پس از قندری
مذاکرہ گفت : من تفسیر ندیدہ ام تا بدرستی از عہدہء جواب
سنوالات شما برآیم . در ہمین اثنا آخوند دیگری وارد شد کہ
لاحل احترام او کل قیام کردند و معلوم شد کہ از حج اسلام است
و نام او حاجی شیخ موسی بود .

در ہر حال بعد از تعارفات معمولی ، اظہار داشت از قرار معلوم
گفتگوشی در میان بود . جناب مطلق گفت آری من از جناب شیخ
سنوالاتی از قرآن میگردم ایشان فرمودند کہ من تفسیر
ندیدہ ام .

شیخ موسی گفت بلی و نمی دانند . جناب مطلق گفت الحمد للہ
جناب عالی کہ می دانید انا زہ فرما شید تا از شما بپرسم . شیخ
گفت بگوئید .

جناب مطلق گفت خداوند کریم در قرآن مجید می فرماید :
قَالَتَ الْيَهُودُ يَدْعُونَكَ مَغْلُوبَةً غَلَّتْ اَبْدِيهِمْ وَلَعَنُوا بِمَا قَالُوا
بَلْ يَدْعُوهُ مَسْوَطَانِ . از طرفی این آیہ کلام خداست و صادق و از
طرف دیگر بنندہ خودم از علما ی یہود و ہمچنین از عوام آنها
پرسیدہ ام کہ آیا شما دست خدا را بستہ میدانید ؟ ہمگی از این

سؤال سبب کردند و گفتند خدا زبا دکند عذاب کسی را که ما حبت
حسب عقیده ای باشد. حالامی خواستم سرکار بفرما شد که مقصود
اراس آیه، مبارکه چیست؟

شیخ به تکرر و رفت و هر چه در ذهن خود کوشید که جوابی پیدا
کند سواست. بالاخره گفت: ما نباید معنی قرآن را بفهمیم
لهذا منم مراد و مقصود اراس آیه را نمی فهمم.

جناب مطلق پرسید که آیا قرآن حبت الهی هست یا نه؟ جواب
داد آری. گفت: اگر ما قرآن را نفهمیم چه صحبتی برای ما
خواهد داشت و عدالت الهی چگونه به اثبات میرسد و با چه
میزان خلق خدا مستحق ثواب و مستوجب عذاب میگرددند؟

شیخ موسی قدری تأمل نموده گفت: این گفتگوها بی نتیجه
است اینجا مجلس عقد است.

جناب مطلق گفت: اما م علیه السلام میفرماید اگر نصدای
فائمه آل محمد را در حالیکه مشغول خواندن نماز هستید شنیدید
باید نماز را ترک کرده به جانب آن ندا بروید و همچنین در
حیر است که اگر در شب عروسی ندا یقائم را شنیدید به حجله قدم
نگذارید و به جانب داعی الی الله بروید که مبادا عملی برخلاف
رضای و اسجام گیرد. حالاکه هنوز خطبه خوانده نشده و آقایان
هم کلاً طیب و ظاهرند چه صحبتی بهتر از اقامه، حجت و برهان.
و شروع کرده استدلال برای این دو ظهور عظیم. پس از چند دقیقه
شیخ گفت آخر ظهور موعود علامانی دارد کو آن علامات؟

جناب مطلق شروع کرد به شمردن علامات و نیم ساعت هم در این
باره صحبت کرد و مطلب را خاتمه داد.

بعد از اینکه قدری مجلس به سکوت گذشت خطبه خواندند و
تشریحی قسمت کردند. در این میان یکی از حاشیه نشینان
مجلس اظهار داشت که ما الحمد لله علمای بزرگ و مجتهدین
ما مورد ارجع به ظهور از آنها سؤال می کنیم و آنها هم
تکلیفمان را معین خواهند کرد.

جناب مطلق گفت اما بر حدیثی است که خدای تعالی فرموده است
ما من عبد من الله الا نزلنا من السماء ماء فاحسب ان الله
هو الذي ينفخ في الصور يوم ينفخ في الصور يوم ينفخ في الصور
خود تکذیب کردند.

در این بین یک نفر دیگر شیخ موسی را مخاطب داشته گفت:
حضرت آقا چرا تا کنون بیما نگفتید که حضرت فاطمه زهرا
خدا پدران مرد را سزاوارتر از شماست چنانکه شما را سزاوارتر
می دانند در صورتی که نه چنانکه شما را در دونه شمشیری. حالا
نمی گذارم بخانه بروید مگر اینکه ما این مرد صحبت کنید
مطلب بر ما واضح شود.

جناب مطلق گفت: من هم حاضرم که آنچه را دانسته ام لوحه الله
برای شما بیان کنم.

با ری مجلس ختم شد و جناب مطلق روانه گشت. حضار هم بعضی به
منزل رفته و بعضی دیگر پیرامون شیخ موسی گرد آمده گشته
بودند آقا بیاید برویم با این سخن صحبت بدارید تا تکلیف
دینی ما معلوم شود. شیخ گفته بود که چون این مطالب را جمع
به اصول دین است شما خود بروید تحقیق کنید. جماعت گفته
بودند آفرین معلوم شد که آقا گری شما برای برخیها و برخیها و
قندها می ما بوده حالاکه وقت کار است شانه حالی می کنید.

مختصر به قدری شیخ را سرزنش کردند که دیگر در آن آسادی
نتوانست بیاندولیها لایزال آن روز به بعد دسته دسته برای
تحقیق نزد جناب مطلق می آمدند و بی در پی ایمان می آوردند
بعد از این فضا یا روزی جناب مطلق به آقا میرزا علی رضا خان
گفت: تعبیر خواب شما همین موری است که مشاهده فرموده و
میفرمائید.

یک فقره از بیانات حضرت ولی امر الله که در یکی از خواص
منیعه به خط مبارک نگاشته شده در باره او میفرمائید
قوله جل سلطان:

(ای غضنفر بپیشه الهی حفا که شریعة الله را حایا نغنا سبی و

آسمان دستان الله را کوکبی درخشان جمیعور مؤمنین را مقتدای
 امنی و حامله امرا الله را رکنی شدید و متن منادی و ناصر
 آتش جمال ایبائی و عضو براننده هستت مجله ایادی امر
 ربیکا . ولما نزلک بسعی هذا المقام الاستی والرتبة العلیا .
 اس عبدانی آن محبوب القلوب احبارا فراموش ننمایم و
 در این حوار برانوار تائیدات متتابعه از ملکوت اسرار از
 برای آن برگزیده جمال مختار از اعماق قلب تمنا واستدعا
 ننمایم .

کن مستغما علی امره و ناطقا تذکره و مروجا "الشریعتیه
 سؤدک شدیدا لغوی و سمدک ستائیدات المتتابعه من
 ملکوته الایبئی و تحقق آمالک فی خدمه" امره المتعالی
 الممتنع العظیم . سنده آستانش شوقی



بهشت عنبر سرشت

از ایادی مرا الله جناب علی کبر فروتن .

وقتی پدرم کربلائی محمد سبزواری به امر اقدس ایبئی اقبال
 کرد ، ما درم صغری و جده ام مریم (ما در پدرم) هر دو مسلمان
 متعصب و شعله ای متملب بوده اند . لہذا به کمال شدت با پدرم
 به مخالفت برخاسته و ابن خصومت و مقامت به مقامی از
 حدت رسیده که جده ام نزد محتهدا علم سبزواری رفته و فتوای
 قتل یگانہ فرزند خود را که به عقیده او کافر و مرتد فطری
 بود می خواسته و ملاقات مبلغین مشهور آن زمان ما نند فروغی
 و دیگران با آنان بی شمر و اثری بوده است .

روزی در سبزواری یکی زتخار ارا منه به تهمت مباشرت با زنی
 مسلمه در بلوای عام به وضع فحسعی کشته میشود و در همان او ان
 که شهر منقلب و ما ده مردم برای طغیان و هجان کاملا مستعد
 بوده پدر مرا بعنوان باسی کشان کشان و ضربت زنان برای
 اخذ فتوی به خانه محتهد می برند تا جسدیک نفریابی را با
 لاشه شخصی رمنی بسوزانند و ثواب و اجر آخرت برای خود
 ذخیره نمایند . محتهد که مردی سلیم النفس و نیک فطرت بوده
 از صدور حکم قتل به عذر شبهه خط دماغ متنا عورز بسته و
 لجأ ره ناس را با نصحت و موعظت متفرق ساخته است .

پدرم پس از رهائی ز جنگال جهال به منزل میرود و در خانه
 دجا ر تعرض و ناسزای ما درش میشود که چرا او را نکشته و خاندان
 آنان را از این عار و ننگ نجات نداده اند .
 این حال بر ملال چند ساله ای دامه داشته تا آنکه ششی ما درم در
 عالم رویا ما علیه السلام را زیارت می کند که با حیره ای
 نورانی و دیدگانی نافذ به او ناظرند .

ما درم سرا سینه به جانب ما می‌دود تا مرا شب خضوع را بجای آورد. ولی ما م‌علیه السلام به ما درم با تک می‌زند که از من دور سو، بر او از شعبان تا ایمن ما نیستی. ما درم دا من اما م را گریه گریان و نالان عرض می‌کند. قربانت کردم من در اجرای فرائض مذهبی کوتاهی نکرده‌ام. به روضه خوانی می‌روم و در سمریه حضرت سیدالشهداء مرتب حاضرم. خودم و فرزندانم در اما مراده‌ها به ربات مشغولیم بدر و سار سب است آخر چه حظی از من سرزده که مرا ارحم می‌داند؟

اما م جواب میدهد: همه اینها که گفتی درست است ولی بوجرا شوهرت را که به ما شمال محمد استمان آورده و در سراط مستقیم سالک است تا این حد می‌آزاری و هر آن نحوی غذا پیش میدهی. ما درم در جواب راز را می‌گوید ما م غائب میشود. صدای گریه ما در مجده مرا سدار می‌کند و علت آزاری و بیقراری و را می‌برد؟ ما درم شرح جوابش را میدهد. در همان ساعت که بیس الظوعی بوده هر دو به نطق بدرم می‌روند و ما وقع را می‌گویند.

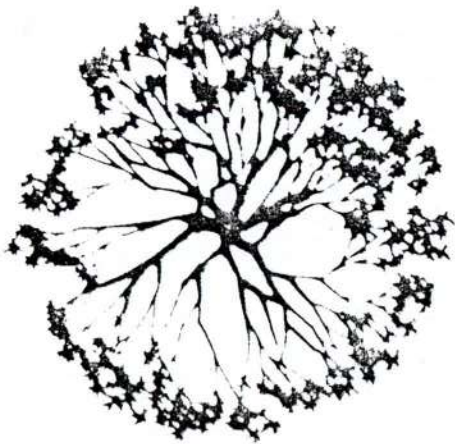
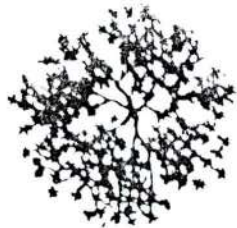
بدرم را اس حکایت به فراست در میا بدکه ما م‌علیه السلام با آن شمایل و اوصاف که بر ما درم ظاهر شده کسی جر حضرت عبدالسباء نبوده است و لهذا به ما درم می‌گوید اگر تو تصویر اما مرا بسنی خواهی شناخت؟

و بلانا صله شمایل مبارک را از میان کتاب‌های مری که در کنجهای مخصوص از انظارنا محرم مستور بوده بیرون می‌آورد و به ما درم را نشانه میدهد.

ما درم با صد قسم می‌گوید که ما م‌علیه السلام همین ایشان بودند. بدرنا بدیرا صد من یا شرحی از حیات مبارک حضرت عبدالسباء و معذات اهل بهاء بیان می‌ماند و خوشبختانه در آن سحرگاه حالت اسبابه به ما درم و حده‌ام دست میدهد و

منافقانی روای ما در حور اعان روح و روان من
تا ساک می‌کند

بعد از این ما در روضه‌ام به حیران من است
منزل ما پناه گناه اجناسی میشود که در من
نداشته و بدر روزگار ما بق بدر من گریه
در این میان از من من سح مان می‌داند



سی از سب های گرم تا سستان دریا لایحه، منزلمان تازه بر
مانده شام نشسته بودیم بفتتا "در منزل را بشدت کوفتند.

بدرم با شن رفته در را گشود و ما همگی سرا سیمه دست از غذا
کننده به ایوان آمدیم.

مردی کوباه بد که لباس فرآش حکومت به تن و کلاه بلند پوستی
بر سر داشت به محض رو بر او شدن با بدرم زبان به دشنام گشود و
سلی محکمی به صورت او زد و این کار را چند بار تکرار کرد و
مرتب فریاد می زد:

سگ بوله های تو خا لاکا رشان با اینجا کشیده که بچه های مرا بزنند
مگر بونمندان که من ما مور حکومت و هر کار بخوام هم با تو
میکنم؟

بدرم که مردی بلند قامت و حیاط رشانه و سیار نیرو مند بود به
کمال ملایمت میگفت: کربلائی حسین خجالت نکش ما همسایه
هستیم بچه های من این روزها رنگ کوجه را ندیده اند و این
حرف ها دروغ صرف است.

فرآش فرآش با زبانه فریاد آ مد که تو مرا دروغ گو میخوانی
ای بابی بدین.

در اس اثناء اهل محل برای سرو تماشا از خانه ها بیرون
آمده بودند. بدرم با همان حالت تسلیم و رضا میگفت: بسین
قدمن دورا برتوست و زورم لا اقل ده برابر. با یک کشیده
کا رتوسا خسته است ولی حکم که محبوبم دست مرا بسته است
عاقبت فرآش عریضه زنان از معرکه خارج شد و بدرم در حیاط
را بسته نزد ما آمد هر چه خواستیم شام نیمه تمام را به تمام
سراسیم دستمان به سفره درازیمش.

نیمه گرسنه به فرآش رفتیم و قیافه هولناک فرآش از نظرمان
محو نمیگشت. در همین اوقات شی یکی از دوستان مسلمان
بدرم به منزل ما آمد و خبر داد که دو نفر هم قسم شده اند مشب
خانه شما را آتش بزنند مواظب باش و در را محکم ببندید.

بعد از رفتن او بدرم گفت برعکس امشب در حیاط چهار طاق
باز باشد. از حسن اتفاق حادثه ای رخ نداد ولی ما بچه ها تا
صبح از ترس خوابمان نبرد و گاهی به ما درو کپی به جده مان
پناه می بردیم.

جده ام شی در عالم رؤیا حضرت عبدا لهیاء را زیارت می کند که
او را به ترک خاک ایران و مهاجرت به عشق آباد دلالت
میفرماید.

از آن خواب بعد جده ام به کمک ما درم شروع به تهیه وسایل
مهاجرت به عشق آباد می نماید و بدرم محل کسب و کار را به
فاصله کمی بهم میزند و پس از دریافت ورقه عبور از سرحد که از
کارگذاری مشهور رسیده بود داخل نواده، ما که مرکب از بدرم
محمد علی و جده ام مریم و ما درم صغری و برادران رشدم محمد حسین و
دو برادر کوچکتر علی صغری و عباس سعیدی و بنده نگارنده و اثنی
ماه آوریل ۱۹۱۴ میلادی از سبزوار خراسان با گاری باری
که مخصوص حمل و نقل بنیه و خشکیا رسیده عشق آباد عزیمت
می نماید و این کاروان روز نهم عبدا عظم رضوان بآن شهر
مینواشوار می شود.

همان روز ورود من و برادران رشدم به همراهی پدر و یک نفر دیگر
برای شرکت در جشن عیدیه مشرقی لاذکا رفتیم.

ایوان مدرسه بنین که در جوار آن معبدنا زنین قرار داشت
با گل وریا حین آراسته و با قالیچه های زیبای گران بها
تزیین یافته و با غچه ها به تمام معنا لاله زار بود.

ما که از محیط خفقان آور سبزوار به چنین بهشت غیر سرشتی
وارد شده بودیم سراسر از شادمانی خشم و مات و مسیوت به طرف
می نگریستیم و بعد از استماع آیات الهی و بیانات با طقسن و
نغمات امری و صرف شربت و شیرینی شادان و خندان به منزل
مراجعت کردیم.

ارتقاء روحانی

حساب عزیر الله اشجاری در سال ۱۳۰۷ شمسی مطابق ۱۹۲۸ میلادی در کرج بدنیا آمد و تا سن ۱۹ سالگی در کرج زندگی میکرد و بعد به منظور انجام خدمت نظام به طهران رهسپار و پس از اتمام سربازی در سال ۱۹۵۰ به کسب و کار آزاد مشغول و به دسه، فدائیان اسلام پیوست.

چون شریک وی از چهره های حساب گروه فدائیان اسلام بود عزیر الله اشجاری با رها بیوت تبلیغی میلان بیلند پایه ای چون شهید سبحان آوری و حساب علوی بزرگ را به اعتشاش می‌کند.

در طی یکی از این مناسبات جناب آقا سید عباس علوی عصیان شده چون با شرک کلام حق را در ایشان بی اثر دید با عصا وی را مورد ضرب و شتم فرار داد.

همان شب جناب اشجاری طلعت اقدس جمال مبارک را در خواب می‌بیند و صبح با تنویش و اضطراب بپرخاسته و به منزل جناب علوی میرود و بعضا صای ملاقات می‌کند.

ایشان با توجه به حوادث شب گذشته مانعت می‌ورزدند و لسی پس از استماع ماجرای خواب ایشان خوشحال شده با روی گشاده وی را می‌بدرند.

همین خواب او را به حقانیت امر آگاه می‌کند و در سال ۱۹۵۷ تصدیق کرده سجیل میشود. در این اثناء دوستان دیرین که حال دشمنان بر کین شده از کرده او آگاه و موجب آزار و ادب بشمار میشوند.

سپس مدارائی وی را با دسیسه و خدعه و صحنه سازی تصرف می‌کنند و او را روانه زندان میسازند که با وساطت یکی از احبای آزاد میشود.

در ابتدای نغمه پنجاه که مکرر ذکر کرده بود احبای از طهران خارج شوند، آقای اشجاری ضمن تعارض با یکی از دوستانش مطلع میشود که در آن ایام پاکستان احتیاج به مهاجران دارد.

طبق عادت قدیم جناب اشجاری، میگردد و دست بدعا و مساعدت می‌برد و قیفاً "شب جهلم خواب حضرت محبوب ولی امر الله را می‌بیند که میفرماید:

"شما می‌توانید به تبریز بروید". پس از سرداری مستانه خود را به تبریز می‌رساند و در آنجا متوجه میشود که شهر را ردیبل بنابر بدو می‌باید چرخهت تشکیل محفل محلی دارد.

بعد از اندک مدتی در آن دیار رسیده و ساعت رئیس محفل محلی در میان دین خدمت و تبلیغ می‌یارد.

در سال ۱۹۷۸ برای دومین بار مشرف به زیارت اراچی مقدسه شده با حضرت روحیه حاکم حرم مبارک امانت مرا الله ملاقات و ایشان میفرماید که شما بیرونی ارتقاء روحانی خواهید یافت.

پس از بازگشت به اردبیل به عنوان مساعد نظری دکترین حلی عضو هیئت معاونت انصاف میشوند و با فعالیت شبانه روزی در راه امر الله در سال ۱۹۸۱ به مدت ۲۵۰ روز در اردبیل زندانی و بعداً "به تبریز منتقل و دوستان حربه شلاق به ایشان زده بیش از چهار سال زندانهای انفرادی و غیره را گذرانده و بالاخره در تاریخ ۱۸ تیر ۱۹۸۵ در حدود ساعت ۱۰ شب بوسیله معاونان مرا الله تبریکان و جان در راه محبوب عالمیان نثار می‌نماید.

شهادت در راه دوست

میر محمد علی یکی از شاگردان حنا ب شیخ احمد احماسی بود
نهایت ارادت را به شیخ داشت و از علماء معروف محسوب بود
یکسال قبل ز طهور به کربلا عزیمت نمود. سدا احمد و میرزا
ابوالقاسم سیران او نیز همراهش بودند.

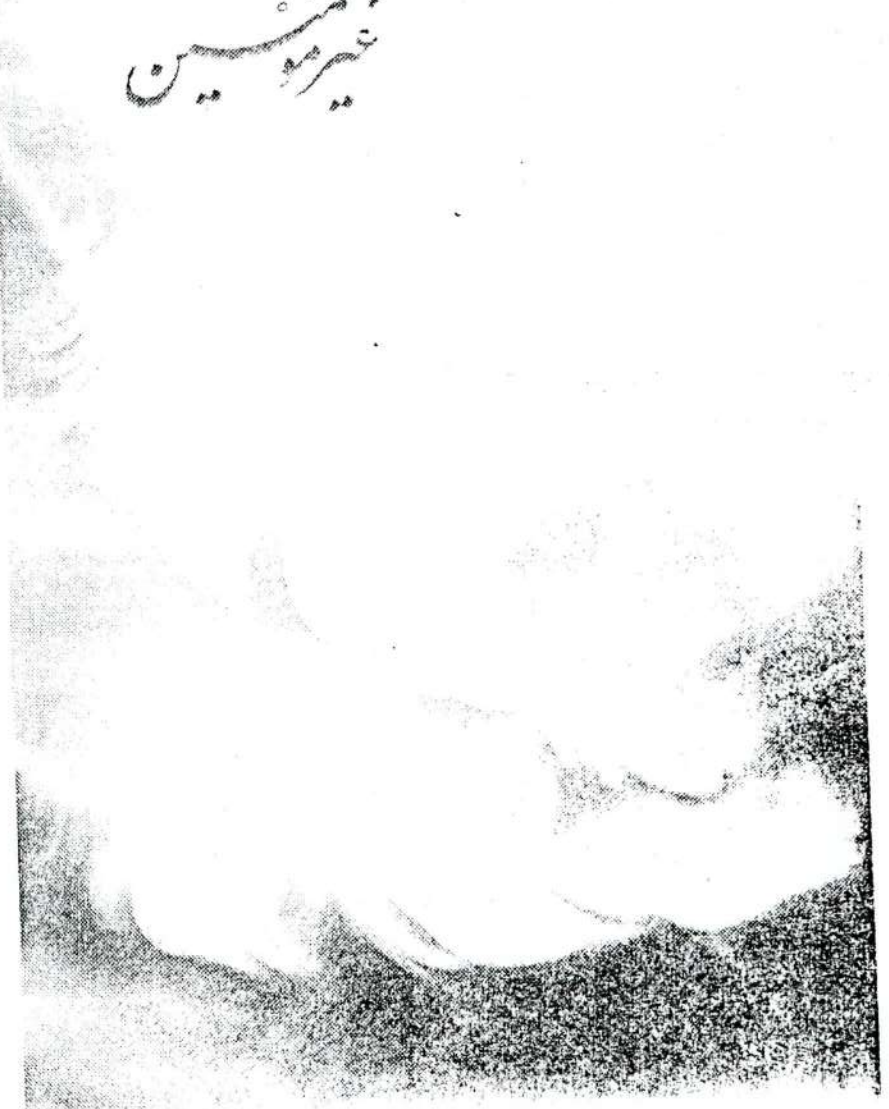
سدا احمد همین است که بعد از وقایع طبرسی به حضور شاهزاده
آوردند. میرزا ابوالقاسم برادرش در شب شهادت ملاحظین در
قلعه وفات یافت.

باری میر محمد علی مقصودش این بود که به کربلا رود و دو سر
خود را به خدمت حنا ب سدکا ظم رشتی بگمارد.

وقتی که به کربلا رسیدند حنا ب سدصعود فرموده بودند. میر محمد
علی به جانب تحف عزیمت نمود. در تحف خوابیدند که حضرت
رسول علیه السلام به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند
نه میر محمد علی بگو که سدا احمد و ابوالقاسم دو سیرا و به حضور
فائز موعود مشرف خواهند شد و در راه آن حضرت شهید خواهند
گردید. میر محمد علی از خواب بیدار شد و فرزندش سدا احمد را
طلب کرد و آنچه را در نظر داشت به او وصیت نمود و یک هفته بعد
از این خواب وفات یافت.

دو سیرا در دیگر هم در سنگسار بودند یکی کربلائی بود و دیگری
کربلائی علی ابن دوفریه پرهیزکار و عو علم لدنی مشهور بودند و
هر دو بیوسه مردم را مرده می دادند که عنقریب طهور موعود
وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهرا خواهد شد.....
شاهزاده در قتل سدا احمد که زاولادرسول بود متردد شد و
ایشان را به قتل نرسانند و لکن دور فقی او را که سیران
کربلائی بود محمد بودند فوراً "مقبول ساخت....."
میرزا محمد بنی و هفت نفر علماء دیگر که همراه او بودند سیرا

باب چهارم
تشریح حسین



سراشتند و سمشرفهای خود را کسیده آن بزرگوار را پاره پاره
 کردند آن حرفی کلمه ای که سید احمد بر زبان را اند، "تا صاحب
 الرمان بود."

شعب عمده شورور

ملاحظین در طهران به حضور مینا رک حضرت بیها، الله مشرف شد
 و از آنجا بریمت آذربایجان نمودند. در شب عید شورور سال
 ۱۲۶۴ هجری کدروز سیردهم ماه ربیع الثانی و چهارم سن شورور
 بعد از ظهرها را مینا رک بود به ما کو رسیدند.

شب قبل از وصول ملاحظین به ما کو علی جان ما کوئی جوانی
 دید. مشا را ایبه جواب خود را این طور بیان کرد که در رو، سنا
 مشا هده کردم به من خیردا دند حضرت رسول الله تصددا رسید
 به ما کو تشریف بیا و رندوا ز سیدیا بدستی کشید و بسه آن
 حضرت عید شورور را تریک و نهشت گویم چون این عمر را
 کشیدم با سها بیت سرعت دویدم تا به حضور رسول الله برسیم و
 مرا تب حنوع و عبودیت خود را به محضر مینا رکش تقدیم کنم.

با سها بیت سنا دما سی رکنا ر رودخا سه دوان دوان می رسیم بعد
 از اینکه یک میدانی رندم به پلی رسیدم دیدم دو غیر نظرف
 من می آیند دستم یکی را آنها حضرت رسول و دیگری یکی از
 اصحاب با وفای وست. با سرعت روان شدم که خود را با تمام
 بیا ندا ز مودا من عیبای او را بسوسم با گهان بیدار خندم.

چقدر مسرور بودم نشاط سرا پای مرا احاطه کرده بود حسیال
 می کردم در میان بهشت هستم یعنی کردم که آنچه را دیدم
 رو، یا یما دقه است لذا برجا ستم و سوگرتم و سنا ز جوا ستم
 بهترین لباس ها خود را پوشیدم نظرو گلاب استعمال کردم
 و پیا ده به همان نقطه ای که در جواب حضرت رسول (ص) را دیده
 بودم روانه شدم و بیکی ز نوکرها گفتم سه رأس از بهترین
 اسبها را زین و براق کندوا ردنیال من به سرپل بیا ورد.
 هنگا مظلوع آفتاب بود که خودتسها از سرل بیرون آمدم و از
 شهر بیرون رفتم و بطرف پل ارکنا ر شهر روان شدم. هسورسه



بل برسد بودم تا کین از دور منظره ای دیدم و تعجب سراپای مرا فروگرفت. دیدم همان دو نظری را که در خواب مشاهده کرده بودم به حالت می آید. یکی جلو و دیگری در دنبال بود. خون به آسنا رسد می آید خنیا خود را به پای آنکه خیال میکردم رسول الله است ابتدا ختم و با بت اخلاص اقدام و را بوسه ردم و در خواب کردم که هر دو سوار شوند. آنکه در جلو بود گفت من بدر کرده ام که شما مرا در اسباده بسما بم زاین جهت سوار نحو آمدند متعجبم این است که با لای کوه بروم و شخصی حلیه کد در آنجا محبوس است زینا رت کنم.

مناجده آن روز با و عسر آن برودی سب شد که علی خان نسبت به حضرت با ت بوجد و احترام بیشتر شد و بجدق ادعای آن حضرت نفس حامل کرد تا کمال خضوع به ملازمت ملاحظه ملاحظه در تلعدرت.



سبل خون

آقا میرزا حسین با حضرت ورقا شهید و حضرت روح الله شهید پسر حضرت ورقا که آن نام در زنجان بوده اند ما نوس بود.

روزی روح الله شهید وارد شد و گفت آقا جانم شما را خواسته اند. آقا میرزا حسین بلافاصله حرکت کرد و به منزل حضرت ورقا رفت دید لوحی تا زه به افتخار ایشان از خا مه حضرت مولی الوری نازل شده. لدی الوری و جناب ورقا لوح مبارک را بدست آقا میرزا حسین داده گفتند زینا ت مبارکه چه استنباط میکنی؟ آقا میرزا حسین لوح را از اول تا آخر تلاوت کرده از سطور آن نزول بلا را فهمید مخصوصاً "زاین عبارت آخر لوح کسبه میفرمایند (والبهاء علیک و علی لذین یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زواج الامتحن و اعاصیرا لاقتنان و یقلع اشجار العمدة الاصول و مؤسسه الفروع من قعرها بقوة و سلطان) ملتفت میشود که امتحان شدیدی در پیش است و افتتان عظمی در بی.

همان روز لقا شده خانم بنت حاجی ایمان خواب پیرشانی دیده برای آنها نقل کرد و نیز بر آقا میرزا حسین که تا مش ملا محمد و یکی از خوندهای معض شهر بود در عالم رؤیا دیده بود که از کوهستان سبل بزرگ خون آلودی سرا زبیر شد و چند خانه را که از جمله منزل مسکونی آقا میرزا حسین بود یکی خراب کرده و با خود برد و در این میانها تفتی ندا کرد که (الم غلبت الروم) ملا محمد مزبور که این خواب را بر آقا میرزا حسین نقل کرد و گفت.

برادر تو میدانی که خواب های من همه مصداق پیدا می کنند با و از حضرات با سب احتجاب کن و از خطر محتمل الوقوع بر حذر باش.

آقا میرزا حسین گفت بگویم میدانم که آن به منار که (الم غلبت
 الروم) منتهی (وهم من بعد علیهم سبعینون) است. بدین جهت
 آن کار غلبه ما خواهد بود.
 ملا محمد با روی غمناک میفرموده بیرون رفت و آقا میرزا حسین
 رؤسای میراد و حیران کار را به حضرت ورفا عمل کرد.



بوحسای لاهوتی را جمع به دوا شراق و دو ظهور منار که که منوالی
 نکند بیکرواقع بطور صریح خبر میدهند که "وای دو م در گذشت استک
 وای سوم بیرونی میاید".

در تعبیر این آیات این کلمات با هرات از کنگ کپرتا مرکز
 منافع ما در:

"این وای سوم روز ظهور جمال منار که است یوم الله است و
 نزدیک است به یوم ظهور حضرت اعلی" و نیز میفرماید:

"جمیع ملل عالم منتظر دو ظهور هستند که این دو ظهور را بدین
 هم با شد و کل موعود با شد و هم حسین منیر میاید:

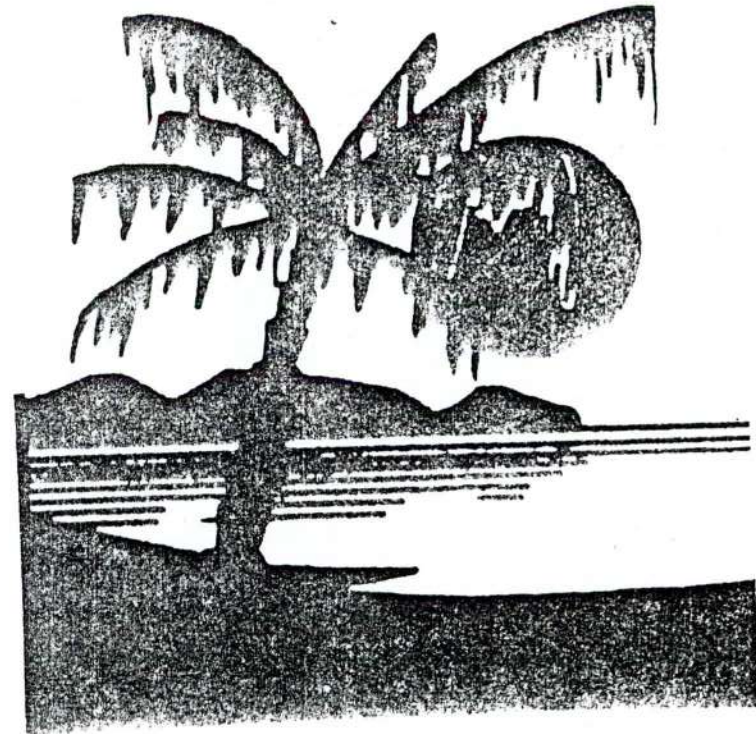
"مقصد این است که کل موعود به دو ظهور است که بی در پی واقع
 شود".

شیخ احمد احسانی کوکب دری صبح هندی پس از سه سس به کمال
 وضوح و روشنی مرت طلوع انوار حضرت رحمت را احسان و به دو
 ظهور منافع که یکی بعد از دیگری ظالع خواهد شد صریح نموده
 در جواب نامه سید کاظم رشتی اعلی الله معاه را جمع به منافع
 ظهور موعود به خط خویش میکارد:

"لابد لهذا الامر من معرو لکل ساء مسفر و لاجس الحسواب
 باللتعین فستعلمن نیا بعد حسین".

کیفیت نزول وحی الهی و تجلی روح عظم بر مندر معرّدا صفای
 سلطان قدم خا طره، پر هیجان رسالات الهیه را در ادوار ساعه
 و ظهورات ماضیه که اتم و اعظم و اکمل آن در این دورا فحسم
 ابداع منع حاصل گردیده در نظر مجسم میسار دکه چگونه حضرت
 کلیم در طور سینا ندا ی الهی را از شجره موفده ربانی سماع
 نمود و حضرت زردشت در اثر ویا های سعیه ما موریت آسمانی
 رسالت یزدا نی خویش واقف گردید و حضرت مسیح هنگام خروج از
 نهر اردن ابواب سماء لایزال را مفتوح و روح فدسی را
 به مثابه حماه ای نازل بر وجود معدش ملاحظه نمود. و حضرت
 رسول اکرم در حبل حرا خارج از مکه معظمه از طرف حشر شمل

امس نه حطاب مستطاب : "اقراء باسم ربك الذي خلق" مخاطب
 گردید و حضرت باب اعظم در عالم رؤیا رأس مطهر حضرت
 سدا السیدا را آغشته بدم مشاهده نمود و از خون گلسوی آن
 حضرت نوشید. در یافت که از جانب خداوند متعال حاصل
 قضای الهی و ما مورای بلاغ تمام آسمانی میباشد.



جمال نورانی

زنی مسحی را دختر خردسالی بوده. دختر خواستی می بیند و برای
 مادرش نقل می کند که حضرت مسحی را در خواب دیده و آن جمال
 نورانی را بر آویخته مشاهده نموده است و در عالم طفولیت و
 صفای قلب اصرار می کرد که آن وجود مقدس حی و حا ضرور در بین
 ناس ظاهر و آشکارا است. مادر به گفته طفل توجیهی نمی کند تا
 روزی بر حسب تصادف با دختر کوچک از مقابل یکی از مراکز
 فروش مجلات که عکس مبارک را بر صفحه و راق در انتظار قرار
 داده بود عبور می کند.

طفل به مجرد مشاهده آن عکس فریاد بر می آورد این همان
 مسحی است که در رؤیا دیده.

مادرش از احساسات طفل غرق در باری تعجب و حیرت میگردد و
 چون مستحضر میشود که صاحب این شمایل دربارس شریف
 دارند فوراً کشتی گرفته عازم آن دیار میگردد و به حضور آن
 شریف حاصل مینماید و به حقیقت و کیفیت رؤیای ما دفعه دخترش
 آگاهی می یابد.



والدمرحوم آقا میرزا محمد علی نهری اس مرحوم حاجی سید مهدی
نهری اس مرحوم حاجی سید محمد مهدی بودند و حاجی سید محمد
سوسو و معاشین در رواره، اصفهان بود (رواره فریه است
از فرای اصفهان) پس از وصول به حد بلوغ و رسیدن مسافریت بسبب
هندوستان نمودند و چون از سلاله ظاهره طایفه بیوت و رسالت
بودند یکی از سوراگهان غائله سلطنتی هندوستان محسوس
معمد و شرافت و اسباب به دودمان بیوت خود را در حیا لکه
نکاح ایشان در آورد و معتمد هندوستان و باین جهت به هند
معروف گردید و آن ولایت علت ثروت بی پایان کشت و دولت و
حکمت سلطنتی به ایشان رو نمود. بعد از جنگی دو اولاد
ذکور را نشان به ظهور میرسد و ولد بکرشان حاجی سید مهدی بود.

بعد از فوت بدر جمع اموال به تصرف ایشان درآمد و از
هندوستان بخرت به حد اشرف نمود. در آنجا متوطن شد و
امدک بسا ری ارفینیل مزارع و بیوت و کاروانسرا و دکا کین
در گریلا و حد با سین نمود و از ثلث اموال والدشان نهری
آسی در حد اشرف احدث نمود و باین سبب به حاجی مهدی نهری
معروف شدند و این لقب نهری در سلاله ایشان باقی و الی الان
برقرار مانده و از ایشان چند اولاد ذکور و انات تولد یافت
از آن جمله و ابداً سه که موسوم به آقا میرزا محمد علی نهری
بودند و مرحوم عمواً آقا میرزاها دیوالدمرحوم حرم حضرت سلطان
الشهداء علیه الاف التحینه و الشفاء .

در این مقام حکایتی روایت شده اوقاتیکه مرحوم حاجی سید
محمد معتمد هندوستان بودند منجم شهری که فرید و وحید آن عصر
بود (راجه) طالبی به جهت ایشان می کشد.

از جمله نشانیکه به ایشان میدهند اس بود که ارا اولاد و احقاد
-۱۸۷-

شما جمعاً ادراک ایام ظهور نمودند و او استعدادهای ستارگان
حضرت خواهند گردید.

مرحوم مذکور چون وثوق نام به احکام آن محمداً است
بشارت را حکم فطری و من فاطم الارسی از برای خود انگاه
و نسبت با مدای به خط خودشان با اس مضمون می نویسند گیسسه
بعد از اسبهم معینه ورنه جمع ما ستمک من از وجه عقد و شکره
محموط ما شد و بعدیم حضرت فاشم جل شانه کردند
حده که والده مرحوم ابوی باشند سنا برن مؤمنه معده بودند
شی در عالم روئنا دیده بودند که دو بدر عام ارجاه آب خانه
ایشان بیرون آمده در گریبا نشان داخل شد از شب و حد و
سرور و خیر از جواب بیدار میشوند و قس از تنوع آفتاب
به کمال سرور میروند خانه حاجی سید معتمد بزرگه اول تحسین
عظیم و معتمد مسلم و با تدال حکم ایران بود خانه در غرض خود
نظیر و مثل ندانست. صورت رویا را به شخص مذکور عرضه میدارند
و خواهش تعبیر می کنند.

عالم مذکور در جواب میگوید دلنا دایین و حرم که خدا و کند دو
اولادی به نوعنا بیت خواهد فرمود ما سدد و بدر میبر که طایفه و
خانواده شما را روشن و منور می گردانند.

اتفاقا "همان ایام آنرا حمل جده نمودار میشود و در مسافرت
معینه مرحوم والده میرزا محمد علی و بعد از یکسال و سه ماه دیگر
مرحوم آقا میرزاها دی دنیا می آیند
حاجی سید محمدیا فر مجتهد مذکور برادر زاده خود را که در او اجر
به شمس الضحی ملقب گشته در حیا لکه نکاح نمود و آورده متوطن
اصفهان میشوند اما جناب والده بعد از مراجعت
به اصفهان چون حرمشان معتمد کربلا بود در همان مدرسه کانه گرا
منزل داشتند تا آنکه جناب باب الحاب به امر مبارک حفظه
اولی روح ما سواه فداه را شرا به اصفهان شریف آورده چهار را
به تبلیغ مشغول و جمع کشری را به امر مدع هدایت نمودند از

حمله والد بودند که به شریعه عرفان و ایمان فائز شد و جنسیدی
گذشت که خسرو فات اهل بیت شان از کربلا رسید.

در آن ایام حاجی آقا محمد که از تجار معروف اصفهان و از صدقین
حدید بود و نسبت به والد کمال خلوص و ارادت داشت روزی به
ایسان اطیبا ر نمود که چون حرم شما وفات نموده و از اولادی
نمانده بجز این است که شما ترک مدرسه و انزوا نمائید و در
خانه ما مسکن و مأوای فرمائید. مرا خواهی بست در خانه هرگاه
مقبول نمائید را ده دارم به حاله نکاح شما در آوردم تا
رشته محبت و مودت ما و شما مداوم و برقرار ماند.

والدمرحوم را این رأی صواب و مقبول افتاد و مطلب را با
والده خود مذاکره و مشاوره می نمود. والد نیز تحسین و تائید
می نمود و میگوید:

شب گذشته در عالم رؤیا دیدم سیدی با وجه نورانی به خانه ما
در آمد در حالتی که دو چراغ در دست داشت و آن سید هفتمین شخص
است و سما المته در این کار اقدام نمود.

حاجی مذکور مجلس عقد فرا هم می کند و خواهر خود را که والدیه ما
با سیده عقدا سویی در میان آورد. مرحوم سویی از عمال اول اولادی
نمود و بعد از وصلت با والدیه تقریباً "دو سال گذشت اولادی
بظهور برسد تا آنکه حضرت اعلیٰ روح ما سوا ه فداه از شر از به
اصفیان شریف آوردند و در خانه ما مجمع شرف نزول فرمودند
عمومی ما آقا میرزا ابراهیم والد نورین شیرین به تعبیر
اما مجمع مهماندا حضرت اعلیٰ بود و به مواظبت خدمات مفتخر
و سرافراز. نسبی رحمت به منی دعوت نمود و دعوتش را
احسان فرمودند و منزلش به قدم مبارک مزین گردید.
در آشنای بنا اول غذا حضرت روی مبارک را به جانب یکی از
حاضرين نموده از اولاد مرحوم والد استخوان فرمودند آن شخص در
جواب عرض کرد که ایشان تا کنون دو عیال اختیار نموده و لسی
اولادی بظهور نرسیده. حضرت قاشق شربت بی به والدین است

منفر ما بند و الدمی آشا مند و بخا طرشان میگذرد که را ده مبارک
چنین تعلق گرفته که اولادی بظهور رسد.

بعد از فراغت از غذا کیفیت مجلس را به والدیه ذکر می نمود
ایشان نیز از توشه مبارک تناول می نمود بدین آرزای شب آثار
حاصل در والدیه نمودار میشود و بعد از هشت ماه و نه روز این فائده
متولد میشود.

از مرحوم و والدیه روایت شده بعد از آنکه در بنا لا احباب منفر
شدند و هر چند نفسی طریقی رفتند اما لی بنا لا احباب را با عقب
نموده هر که را بدست آورده شهید می نمودند.

من و اخوی (آقا میرزاها دی) و چند نفسی طریقی را پیش گرفته
می رفتیم در بین راه ضعف شدیدی برای خوی مسئولی شد.

به کار و انصرای خرابه ای رسیده شانه در آنجا منزل نمودیم
اخوی در آنجا وفات یافت و رفقا هم از رسم هجوم شرار نصفه
شب هر کدام به طرفی رفتند من ماند و نعش اخوی.

صبحگاه از کاروانسرا بیرون آمده در کنار حاده استادم حیران
و سرگردان بودم که اخوی را چگونه بدون اسباب دفن نمایم
و از شر اعدا چگونه رها می نمایم. ناگاه دیدم از دور زنی بجانب
من می آید. چون نزدیک شد پرسید شما کیستید و به جهت چه در
اینجا ایستاده اید؟ در جواب گفتم: برای درم دیشب در این
کاروانسرا وفات نمود متحیرم که او را چگونه کفن و دفن نمایم.
آن زن گفت فکر آن میباش که اینک من بجهت انجام همین
خدمت آمده ام. شب گذشته حضرت فاطمه زهرا علیها سلام الله را
در عالم رؤیا دیدم فرمودند یکی از اولاد من در این کاروانسرا
وفات نمود فردا با بد روی او را کفن و دفن نمائ. حال من
آمده ام تا به امرا نشان عمل نمایم.

این بیگفت و به سرعت تمام مرا حجت به قبره نمود. بعد از چند
دقیقه با جمعی از غسال و حفار و ما بلزم کفن و دفن حاضر شد
آن مرحوم را در شهر آب غسل داده کفن نمودند و چون که اخوی

وصت نموده بودند که مرا در کنار جاده سر راه زوار کربلا دفن
نمایند لذا در همانجا دفن نمودیم.
اهل قریه به محل خود مراجعت نمودند و من توجه به طهران
نمودم و آنجا به اصفهان.

مشاهده پیغمبر اکرم در خواب

جمال اقدس ابتهی هسوز در کوه ها تا طراف کردستان
میسردند که شیخی معین علیما سید که در آن سوا حی ملک و معاری
داشت پیغمبر اکرم را در عالم رویا مشاهده نمود که به او مسر
به تعجس و تحقیق فرمودند. این بود که در مقام حسن خود را آمد
و به زیارت حضرت مقصود توفیق یافت و پس از استغفار از اس
تغاس شیخ اسمعیل رئیس قریه خالدی که او سردر سلیمان سینه
اقامت داشت به محض نورشرف حاضر نمود و مقنون آن جمال
بی مثال گردید و از حضور مبارکش استعا کرد و در جیل به مدینه
نزول اجلال فرمایند.

حضرت بیهاء الله نظر به الحاج و اصرا شیخ با این استفسال
موافقت فرمودند.

در خلال احوال اصحاب و احباب بعد از سیر که در ظلکب آن
یوسف روحانی برآمده بودند از آن دلبری نشان نشان یافتند.



عنوان منابع و ماخذ کتاب

۲

معانی لغات و ترجمه عربی

صفحه	عنوان	ماخذ
۲۰	طیور عظیم الحثه	رساله، ايام تسعه
۲۱	جمال سحر آسا	رساله، ايام تسعه
۲۳	نسبت خوشی	رساله، ايام تسعه
۲۴	کلمات و حروفات جواهر نشان	رساله، ايام تسعه
۲۶	الهام پروردگار	امرو خلق
۲۷	انوار فیض خداوندی	امرو خلق
۲۸	آیه، نور	تاریخ حیات حرم مبارک حضرت عبدالسهاء، منیره خانم
۲۹	پرواز در عوالم سرور	اختران تانان
۳۲	جینی های مرغ نشان	اختران تانان
۳۴	هیئت تفتیشیه	قرن بدیع جلد سوم
۳۷	نشئه اولای حوائی	تذکره الوفا
۴۰	صعود مرکز میناق	ایام تسعه
۴۴	پرواز تا سکران	تاریخ حیات حرم مبارک حضرت عبدالسهاء، منیره خانم
۴۸	گردن بند مروارید	تاریخ حیات حرم مبارک حضرت عبدالسهاء، منیره خانم
۵۴	کشف و مشهود	
۵۷	مسجد برائیه	مطالع الانوار
۶۰	هدایت نور بحضور حضرت محبوب	رساله، ايام تسعه

صفحه	عنوان	مأخذ
۹۰	میهمان رویشی	مصاحبه هدایت جلد اول
۹۱	تعمیر حواص پیره حنکلی	مصاحبه هدایت جلد اول
۹۳	قرب طهور	احترام ناسان
۹۵	پرنده ای بر نام	احترام ناسان
۹۷	حروف (ب و ه)	احترام ناسان
۱۰۰	دم مسحاشی	محلّه، پیام بهاشی
۱۰۲	گوهر عشق	مصاحبه هدایت جلد اول
۱۰۵	مهندسی به هدایت اسفان	مصاحبه هدایت جلد دوم
۱۱۲	حیات جدید در تولدی دیگر	تذکره شعرا و غیره اول بهاشی
۱۱۶	فدا طهر مشرق الطهر و مکلم الطور	مصاحبه هدایت جلد دوم
۱۱۹	غروب خورشید	مصاحبه هدایت جلد اول
۱۲۰	ویشکه های غیب	مصاحبه هدایت جلد سوم
۱۲۳	اسم اعظم	مصاحبه هدایت جلد سوم
۱۲۵	بروایندام بر مرغ تذکره = که عسقا را ببلند است آشیانه	مخاطبات جلد دوم
۱۲۷	آغا زیدریایان	مصاحبه هدایت جلد سوم
۱۳۲	کشف ابواب علم	مصاحبه هدایت جلد سوم

صفحه	عنوان	مأخذ
۶۲	باب البیاب	فرن بدیع جلد اول و لیل طهور الحق جلد سوم
۶۴	طلوع خورشید	جهان ساری شیراز
۶۶	سما در اوج هوا	فرن بدیع جلد اول
۶۷	اسس	مطالع الانوار
۶۹	برات آزادی	مطالع الانوار
۷۲	پرواز در فضای سورانی	رساله، ایام تسعه
۷۳	دروازه، عطار	مطالع الانوار
۷۵	سفری بحانه خدا	طهور الحق جلد سوم
۷۶	زیارت جمال محبوب	مطالع الانوار
۷۷	در جستجوی مطهر موسعود	مطالع الانوار
۸۰	موهبت عظمی	مطالع الانوار
۸۱	لله و فی الله و خالص الوجه الله	مصاحبه هدایت جلد اول
۸۳	شوق دیدار رحمان دوست	مطالع الانوار
۸۴	دریای سوره عالم جلال و عظمت	
۸۶	حاجب الدوله	مصاحبه هدایت جلد اول
۸۸	سواری بگردن امیرا طور	مصاحبه هدایت جلد اول

معانی لغات و ترجمه عربی

الف

معنی	لغت	صفحه
شطانیه	ابلیسه	۳۵
شعام	اتم	۱۸۴
ادرنه در ۱۶۰ کیلومتری شمال غربی اسلامبول	ارض سر	۸۱
از روی کتاب نسخه برداشتن	استکتاب	۱۴۳
مطلبی در ارروی نوشته، دیگری نوشتن	استنساخ	۱۴۳
شقی ترس نفوس - بدبخت ترین مردمان	اشقی الناس	۱۵۹
خواهشهای آشفته	اضغاث احلام	۵
انگشت	اصع	۱۶۱
بزرگ	اعظم	۱۸۴
زنجیرهای آهنی که گردن یا دست زندانسان میبندند	اغلال	۳۸
کامل	اکمل	۱۸۴
حاجی شاه محمدا من	امین حلیل	۳۸
کتابیست مربوط به آموزش زبان عربی	امثله	۱۰۳
میرزا محمد علی دیبوزی که حضرت باب او را به انیس ملقب فرمودند	انیس	۶۷
ای مردم	ایها الناس	۸۱

عنوان	صفحه	مآخذ
سرانگشتان	۱۳۵	مما سبح هدا بت جلد سوم
سورانی		
فخر صحرما دق	۱۳۹	تاریخ سمندر
سرخالی از مغز	۱۴۶	مما سبح هدا بت جلد پنجم
روشندلی سا	۱۴۸	مما سبح هدا بت جلد پنجم
نصرت		
دست گوران	۱۵۱	محاضرات جلد اول
عارف روشن	۱۵۳	مما سبح هدا بت جلد پنجم
ضمیر		
خط سفید مقوش	۱۵۹	مما سبح هدا بت جلد پنجم
دوماه وحسد	۱۶۵	مما سبح هدا بت جلد چهارم
ساره		
بیشتر عنبر سرشت	۱۷۰	حکایت دل
ارتقاء روحانی	۱۷۵	محلله با تک سروش
شهادت در راه دوست	۱۷۸	مطالع الانوار
شب عبدالنوروز	۱۸۰	مطالع الانوار
سل خون	۱۸۲	مما سبح هدا بت جلد اول
وای سوم سوم الله	۱۸۴	قرن بدیع جلد دوم
جمال نورانی	۱۸۶	قرن بدیع جلد سوم
دور بدر منبر	۱۸۷	تاریخ حیات حرم مبارک حضرت عبدالیهاء منبرخانم
مشاهده بیغمیر	۱۹۲	قرن بدیع جلد دوم
اکرم در خواب		

صفحه	لغت	معنی
۲۸	آیه، نور	اشاره به آیات مبارکه سوره سوره در قرآن مجید است
۲۴	باب عالی	دربار عثمانی را می گویند
۸	بدو	اول - ابتدا
۱۰۳	برادر بطنی	برادر مادری
۴۵	برادر کوچک	منظور برادر کوچک سلطان الشهدا و محبوب الشهدا است
۴۸	سردا " و سلاما "	اشاره به سوره اسبیا آیه ۶۹ در قرآن است که آتش بر ابراهیم سردشود و سلامت بماند
۸	بعید	دور
۴۰	بعینا "	ناگهان
۳۴	بیوت	خانه ها
۳۲	بیرت سعید	یکی از بیتا در مصراست
۵۰	بله واپور	سردبان کنشی

صفحه	لغت	معنی
۳۹	تخویف	ترسانیدن
۳۵	تدلّیس	فریب دادن
۸	تعب	رنج و سختی - ماندگی حسگی
	تغّال	قال خوب ردن شکون بیگ
		گرفتن
۳۵	تغیبن	فمه انگیزی
۸	تغیّد	خود را پاینده امری کردن
		مغیبتدن
۶۲	تغیبه	یونانیدن مغیبه - پنهان کردن حقیقت
۸۱	تج و ح جارجیان	تغوسی که با عداوت بلندخبر مهمی را انگوش همه مردم میرساند بد (بلندگسو)
۳۵	جازم	فاطع - مضمم
۴۹	چانطه	کیسه صمیمی بود در آن کتاب و سند و غیره می گذاشتند
۳۸	چاوشان	مأ موربسی بود سده که پیشا پیش حکام رما مداران و روار حرکت نموده مردم را از ورودشان آگاه می ساختند .
۱۸۴	جیل	کوه
۶۳	جناب فدوس	ملا محمد تلی با زمر و شر از جروی حی
۵۰	جناب کلیم	برادر حضرت بها، الله

صفحه	لغت	معنی
۲۸	حناب خال	میرزا اسد علی دانی حضرت اعلی
۳۵	حولانگاہ	محل تاخت و تاز
۳۵	حبول	نادان
۸۶	حاجب الدوله	حاجی علیخان مراغه‌ای که مأمور خدمات و اوا مـ مرحومه ناصرا الدین شاه بود
۳۲	حاجی میرزا محمد علی افغان	بزرگ میرزا اسد محمد دانی حضرت اعلی
۹۱	حساب الله	بسر حجاب سنا
۱۸۴	حرا	کوهی است نزدیک مکه
۱۹۰	حفار	قبر کن
۱۸۴	حمامه	کبوتر
۱۰۳	حب	دوستی
۲۰	خاصع	فروتن، کسی که اظهار اطاعت و فروتنی کند
۱۷۰	خبط	اشتباه
۱۱۶	خرقه	لباس درویشی
۳۶	خلجان	اضطراب
۵۰	خواجه عبود	صاحب خانه حضرت بهاء الله در عکا

صفحه	لغت	معنی
۸۸	خلیله	دو قطعه خوب ضخیم که پیکای زندانیان را بوسله آن بهم پیوسته و در بند میگردند و با طناب محکم می‌بستند.
۱۰۵	دق الساب	کوبیدن درب
۱۸۴	دو ظهور مبارک	ظهور حضرت بهاء الله و حضرت اعلی
۴	دهور	روزگار ان - زمانه
۴	ذروه، علیا ذوی القربی	بلندترین مرتبه خوشاوندان
۸	رحل	پا
۲۶	رأس	سر
۳۶	رهیب	مخوف - ترساک - عظیم
۲۰	زایحه	آلتی است بصورت مدور فلزی دارای خطوط زیا دکه برای پیشگویی و تعبیر خواب و تغال بکار میردند.

صفحه	لغت	معنی
۳۵	ساقله	پست
۱۰۲	سادات علوی	منسوبین به حضرت علی
۸۲	سر الله الاعظم	اس ابنی طالب علیه السلام
۳۵	سقیه	حضرت عبدالسها
۳۸	سلانل	کنشی
۳۴	سلطان	زنجیرها
		سلطان عبدالحمید
		خلیفه عثمانی
۴۵	سلطان الشهدا	دو برادر از سادات
	و محبوب الشهدا	طبایطی سید حسن و
		سید حسین از اهالی اصفهان
		که در دیانت و امانت و
		نجات و بهائی بودن مشهور
		بودند و در اصفهان به
		شهادت رسیدند.
۱۸۴	سه سین	یعنی ۱۲۶۰ هجری قمری
۱۰۳	سوطی	کتابی است مربوط به
		آموزش زبان عربی
۵۷	سیدکاطم رشتی	حاضرین جناب شیخ احمد
		احسانی که مردم را بطهور
		موعود بشارت میداد
۲۸	سید مهدی دهجی	یکی از احبای مقدم

صفحه	لغت	معنی
۴۶	شماک	سحره آفتی یا جوسی که خاکه
		خاکه یا تند
۲۸	شعش الصحن	خورشید سبک روجه آقا مسرورا
		فا دی تموی مسره خاتم دجری کی
		ارمنا هرا صفهان
۵۴	شیخ احمد	شیخ احمد بن رضا لدین حمانی
	احسانی	مؤسس فرقه شحیه و مشیر بطهور
		حضرت سها الله و حضرت انلی
۲۸	شیخ سلمان	از اهالی هند بجان که توسط
		حضرت ظفره مؤمن و متدرج خدمات
		امر به گردید.
۶۷	شیخ حسن	یکی از شاگردان شیخ کاظم رشتی
	دودی	که مسلماً را آنها را مر حضرت سب
		فلسف سورا الهی روشن کردند و
		مظهورا مرا انرا شناخت.
۳۵	صحرائی هیران	صحرائی آت و غنک در لسی است
		که سلطان محمد الحمید و محمد اش
		حضرت عبدالسها را آحا
		سعد و هلاک گردانید.

صفحه	لغت	معنی
۳۴	صلال	گمراهی
۳۸	ضوضاء	داد و فریاد و شور و غوغا - ها هو و هجان و همهمه، مردم
۶۶	طاهره	ط فاطمه - ام السعده که از حروف حی محسوب گردید.
۱۷	طرفة العين	سک چشم بهم زدن
۳۷	طرائق کثیره	راه های زیاد
		ع
	عبدالکریم -	از علمای بزرگ اسلام در قزوین
۲۹	عروسی و داماد	حضرت رب اعلیٰ و خدیجه بیگم
۱۹۲	عقار	آب و زمین زراعتی - متاع و اسباب خانه
		ع
۳۸	عقیر	جمعیت زیاد - کثیر
۳۶	غایت	نهایت - پایان هر چیزی - فاشده - مقصود
۱۹۰	غسال	مرده شور

صفحه	لغت	معنی
۳۰	فاطمه بیگم	ما در حضرت اعلیٰ
۸۴	فراش	رختخواب
۳۲	فلسطین	سرزمین مقدسی که در زمان ها م بسر دوم نوح کنعان نامیده میشد و در مزا میردا و دسه فلسطین یاد شده.
		ق
۱۶۰	قاضي الحاجات	خداوند
۱۱۴	قطیفه	حوله، حمام
۸۰	قلعه شیخ طبرسی	مقبره شیخ طبرسی در دوفرسخی حتوی با بل اس که محل زیارت اهللی بوده و بوسله اصحاب حضرت رب اعلیٰ محصور و قلعه محکمی گردید.
۱۱۶	قلندران	درویشان
		ک
۱۱۶	کشکول	طرفی است در دست درویشان که مردم در آن نیا زمی ریزند
۱۶۲	کوسج	مردی که ریش و سبیل ندارد و یا سار کم مواست

صفحه	لغت	معنی
۹۵	گل سرخ سبکم	فائزه خانم دختر آقا میرزا حسن از علمای معنای از صفهان بود که بعد از ایمان صدقات شدیده دید.
۳۷	لا سعد ولا سحی	شماره روسی حساب
۱۷۰	لجاره	سنگاره - ولگرد
۱۸۴	ما صه	گذشته
۱۱۴	ما لانطاق	غیر قابل تحمل
۱۹۰	ما بلزم	آنچه لازم است
۱۷۰	مصطب	سخت
۴۵	ما معکس	آنچه ممکن است
۳۹	مجادله	بها نه جوشی کردن - نزاع و سبیر کردن
۱۳۵	معوسان	گبر (آتش پرستان) به حاد میس ریشتی هم اطلاق میشد.
۳۵	مجوم	ثابت و استوار - واجب
۱۶۲	مدعن	حتمی الوقوع
۳۷	مسالك	اقرار کننده
۵۰	مسیح	راه ها - روش ها - طریقه ها
۳۸	مشارالسنان	نیایش گر - کسی که ذکر خدا و مناجات کند
		انگشت نما

صفحه	لغت	معنی
۱۳۶	مناحه	دست نه کند کردا در هنگام ملاقات - دست کند بگر افترین
۱۶۲	مصحه	خواستگاه اسدی
۹۰	محمد کربعمان	مصحه اخراجی و عدوا مرالنه
۱۶۲	محمود رفا می	سکی از منسفن و خادمین مرالنه
۱۶۲	مغزق لشعر	رسانا موی
۱۶۲	مغزی	فرا رکا هی
۱۶۲	مغز الشنا یا	دندانهای جنوفا تنه دارا اند
۴۶	مغنه	بوشن سرو صورت
۵۰	مکسر	کسی که خدا را به سررگی یاد کند - گوسنده الله اکبر
۶۹	مصائب	گرمنا رها - سلاسا
۶۹	مصائب	سختی ها - صعوبات
۹۱	مکاری	خار و ازار
۵	معبر	کسی که جواب را معبر کند
۷۳	محمد سبک	ریش سواران محافظ حضرت
		سات که ارا صفهان تا سرسیر همراه حضرت اعلی بود و در غی طریق شیفنه حضرت اعلی شد و چون ساتع جدا جا فظی رسیدا چشمان گریبان را بعضی حد مست رحای غفوسمود و مشمول غایت مبارک گردید و با ویرمودند
		مطمئن ساتی نوار حمله اصحاب

صفحه	لغت	معنی
۱۷۸	ملاحسن	ویسروان من هستی و نام سکت یا اندخواهد ما بد . اول کسی که به حضرت باب مؤمن شد و به باب الساب ملقب گردید .
۶۰	ملاعلی سظامی	یکی از حروف حی که در بغداد نفوس کشیزی را به امر حضرت باب هدایت نمود .
۶۴	ملا یوسف - اردسلنی	یکی از حروف حی که از شهیدای واقع قلعه شیخ طبرسی است .
۷۷	ملاعبد الکریم	از مناهیر سیه قزوین (مرزا احمد کاتب) که بوسیله ملا محمد نوری مؤمن شد .
۷۹	ملا محمد نوری	در سال اول طهور بوسیله جناب باب الیاب مؤمن گردید .
۸۲	منصیق	سپهوش افتاده
۲۸	منیره خانم	حرم حضرت عبدالیهاء
۶۲	ملاحسن	جناب باب الیاب
۱۸۷	منجم	ستاره شناس
۳۷	منهج	راه - طریق مستقیم - طریقه
۳۲	مرزا آقا - افغان	از منتسبین به حضرت رباعلی که حضرت بهاء الله او را نور الدین لقب دادند .

صفحه	لغت	معنی
۷۳	مرزا حانی	از تجار معروف کاشانی که بوسیله باب الیاب مؤمن شد
۱۶۲	موقن	یقین کننده
۸۴	مرزا آقا خان	خادم الله از جمله کاتبین حضرت بهاء الله بودید
۸۹	مرزا حسین - زنحانی	از مؤمنین زنحان که سا جناب ورقا در زنحان همزمان گرفتار و در طهران هم بند و زندانی بودند و شرح گرفتاری وزندان و شهادت جناب ورقا و روح الله را مشروحا نوشته است .
۸۱	مرزا حیدر علی - اصفهان	از نفوس مقدسه و خادمین امرالله و مؤلف کتبات بهدت الصدور
۶۴	مرزا حسن گوهر	آرزوی حاشی جناب سید کاظم رشتی را داشت .
۱۸۴	میقات	وقت
۹۰	مرزا ابوالفضائل	محمد بن محمد رضای گلپایگانی از دانشمندان و نویسندگان و مؤمنین مشهور و بنام عالم بهاثی است .
۸۲	مرزا محمدقلی	برادر و فادای مؤمن حضرت بهاء الله

صفحه	لغت	معنی
۱۲۰	وبشکه های نفت	ما حمام های آب محروظی شکل از حبه که بر سر جبه های نفت می آرد و از نفتا غسش بر سر ما ۵ متر است .
۲۹	والده	فاطمه سکم . ما در حصرنا غلی
۱۱۶	هاتف	ندا کننده که ما دیش شنیده شود و خودش دیده شود . سروش
۱۰۵	یسار	سمت جب
۱۰۵	بمب	سمت راست - سوگند
۸	یغظه	بیداری
۱۸۴	یوحنا	یکی از حواریون حضرت مسیح

صفحه	لغت	معنی
۲۳	میرزا محمد تقی	مجتهد نوری در صفحات نور شهرت عجبی داشت و خود از دانشمندان واقعی و عالم بر نور و اسرار اسلام می پنداشت .
۲۳	سور	ناحیه ای است در ایالت ما ریدران .
۱۸۹	سورس سیرس	سلطان الشهداء و محبوب الشهداء . پسران میرزا ابراهیم
۴	سوم	جواب
۱۹۰	سیالا	نام قریه ای است در حوالی شاهرود .
۹۰	سیر و سنا	دو برادر شاهرود و مؤمنان اهالی سه دهه صفهان
۲۲	ورقه علیا	همشیره حضرت عبدالیهاء (سها ثیه خانم)
۸	وهم	کمان - خیال باطل

صفحه	مضمون	معنی عربی
۸	کما ان الموت همچنانکه مردن حقیق است خواب حقا است وهما نگونه که بعد از خواب سدا رست بعد از موت قیام است . و اما ما سئلت -	
۹	عن العوام ما آنچه که سئوال کردی نوازعوا لم یس سدا نه که برای خداوند عوالم لا بها به است که انتها ندا رد و هجکس نعمدا ند مگر خداوند با حکم فکر کن در خواب بزرگترین شنا به است در سن مردم اگر تفکر داشته باشی مثلاً در خواب می بینی چیزی را و عیناً ترا بعد از بکمال با دو سال یا کمتر و یا بیشتر می بینی . اگر عالمی را که در خواب دیدی بن عالم باشد مسلزم آن است که آنچه در خواب دیدی در همان حسنی که آنرا می بینی و مشاهده می کنی موجود باشد . در صورتیکه نوا مری را مشاهده می کنی که در این عالم نیست و بعداً ترا ظاهراً هر می کنی محقق است عالمی که بودیدی در خواب عالم دیگر است که اول و آخر ندا رد و بگوئی این عالم در نفس تست و در باطن تست با مر خداوند عزیز قدر حق است و اگر بگوئی و چونستکه مجرد از علائق ما دی میشود خداوند او را در خواب سر می دهد در عالمی که در باطن این عالم مستور است حقا است و برای خداوند عالم و خلقی بعد خلق است و مقدر شده است در هر عالمی آنچه که می نمیتواند بشمارد آنرا مگر خداوند احصا کننده دانند . عروا الروا	
۹		

صفحه	مضمون	معنی عربی
۹	انا از ناک تعبیر کنست خواب را . ما بتو احازه دادیم و تا شیدتو خواهم کرد در تعبیر رؤیا اوست مقتدر و قدر اصل استقامت در امر من است کسی که فاش شد با و جاری می کند خداوند از قلبش در باهای حقائق و شنا ساشی و کسی که لغزید او از نادانان است .	
۱۲	فا یقن النوم یقین کن خواب را مثل روح مثل خورشید در مقامش خارج از جسم نمیشود بلکه به نورش مشاهده میشود ملکوت آسمان و زمین پس اگر مؤمن باشد می بیند همه را در مقام خودش و از برای او تأثیری است که از او جدا نمیشود و اگر کافر باشد مشاهده میکند اشیاء را برعکس خاطر کفرش و از برای اوست به عدالت تأثیری که از او بر نمی گردد . و خداوند خلق کرد خواب را در سندگان از برای اینکه موقن به عوالم آخرب و نشاه باقی شوند عمر دنیا و دیگر گونی آن بعد از مرگ مثل خواهی است که کسی می بیند و وقتی که بلند میشود نمی بیند مگر اثر تعبیرش را .	
۱۲	ما تری فی المنام آنچه در خواب می بینی مطابق امر الهی عمل کن و الازها کن .	
۲۶	الحمد لله الذی حمد خدا را که نوشتا نپسید بمن خون حشش را و قرار داد آنرا حقیقت قلب من و استجنت نازل شد بلا مضای او پس ما از خدا شیم و بسوی خدا بر میگردیم و بهمن قسم عمل میکنند عا ملین .	

صفحه	مضمون	معنی عربی
۲۶	وانك لتعلم..... تو میدانی من قبل از این در جواب دیدم خانه ای که من در آن نشسته بودم در وسطش مرقدیست که برا و ضریحی است وقتسی نزدیک مرفدندم دیدم محمدجواد (ا ما م دوازدهم) ا ر صرح خارج شد با بهترین صورتیکه مثل او در عالم آفرینش ممکن نیست درهما بوقت سنا اللهم الهی ما م خود را شنا حتم و برا و سلام کردم شخصی بزدا و بود مثل آنچه با زل شدا ز برای من از نعمت های پروردگارم فیما م کردم پیشگاه کعبه در حای خودم و گرفتم پوسه ای از آنرا در دستم و آنرا بسن دستهای مولای خودم گذا شتم بعضی از آنها را مولایم روحی فدا ه گرفت پس بنا و لگ کرد روحی فدا ه و بعضی از آنها را هم به من عنایت کرد پس گرفت از گریبانش دو منشی از حلوانی که بفعول ایرانی ها نقل هلاست و بخشیدیم و من همه را گرفتم و خوردم در بین دستهای پروردگار . پس شکر خدا شدا که بمن به بخشش خودش آنچه را که میخواست از نعمت های خودش و از برکت احسان او بود که سینه من منشرح شد . لا تسمع لهم..... نمی شنوی از آنها صدای و نه صوت حقیقی .	
۲۷	اللها کبر..... بزرگ است خدا و ندا از این در سای پر موج .	

صفحه	مضمون	معنی عربی
۳۷	وهج الريح..... او روش باد موج سرون میزیدد دژ (مروارید در شام . فا حلع ثیا یک..... لسان را بکن و غرق شو در آن و حن بران .	
۳۷	عکال الساجه..... بوشا و ریوشا و ری امحار بست .	
۳۹	غلیهم بها الابهی..... برا و با دور الهی و انا د بحیه و شام و برا و با در حمت و غفران ارسا حن الهی .	
۵۰	اللهم علم..... خدا میدد در این وقت	
۵۲	الذی خلق فسوی..... کسی که خلق شد بزرگ شد و کسی که مقدر کرده هدایت شد .	
۵۲	خلقوا صل النبی..... خلقوا صل هر جبری جسم مانی اوست که بسوع خودش بزرگ شده و مقدر کرده اسباب او را پس هدایت کرد او را بطریق حسرو ترا روع خودیش .	
۶۰	الحمد لله العالی..... شکر خدا شدا که ما را هدایت کرد اگر خدا را هما نبود هدایت نمی ندیم .	
۶۳	لولا ما اسوی الله..... اگر او نبود خدا و بند بر عرش رحما نبیش مسوی میشد و بر کرسی صعدا نمیش مسفر می گشت .	
۶۴	من اذاع..... کسی که ما را شهرت داد و محند در آهین سررا (شمشیر) .	

صفحه	مضمون	معنی عربی
۷۸	الذین جاهدوا کسانیکه کوشش در شنا سائی ما کردند آبیارا به راه خود هدایت کردم .	
۸۱	لله وفي الله از برای خدا و در راه خدا و حالتش از برای روی خدا .	
۹۶	الم اعهد اليكم آما من باشما عهد بستم ای سای آدم اسکه عبادت نکنند شیطان را و دشمن آشکارا رعایت و اگر مرا عبادت کنند اسن راه مسعیم است .	
۱۱۰	يا حسرة على العباد ای حسرت بر سندگان بسا مد سعمیری برای آسنا مگر اسکه او را استهزاء می کند .	
۱۱۶	فداطير مشروا الطيور به تحقیق ظاهرشد مشرق طیور و یکلم کنند در کوه طور .	
۱۱۷	ابعض الناس منغوض ترین مردم نزد خدا کسی است که می نشیند و میطلبد .	
۱۵۶	رأساس الله آسا توبسرخدائی .	
۱۵۶	اکرم الصب عزیزیدار مهمسان را (ا ساره به آقرآن محید است) .	
۱۵۷	محمود فعال محمود بسا	
۱۵۹	انا جعلناک ما قرار دادیم ترا مطلق حوسیها برای مردم .	

صفحه	مضمون	معنی عربی
۱۶۰	اذا دعيتم زما نی که دعوت شدیده جشن شادی و یا محفل عزا . (ا ساره به آسه کتاب مستطاب اقدس است) که منفر ما بند بسا کمال فرح و انبساط بپذیرید دعوت را .	
۱۶۰	اتلوا آيات الله آیات الهی را بقدری بخوانید که کسل نشوید .	
۱۶۰	منقطعاً عن العالمين منقطع از اهل عالم و متوجه به خداوند .	
۱۶۶	قالت اليهود یهودیها گفتند دست خدا و بند بسته شده است . دستشان بسته بسا دولت بر ایشان بسا نحه که گفتند بلکه دستهای خدا بساز است .	
۱۶۹	ولمثلک ینفعی واز برای امثال سوسو سرا وارا است این مقام روشن و رتبه بلند .	
۱۶۹	کن مسقما علی امره باش سرا بسرا و مسعیم و بدکرا و ناطق و مروح شریفة الله و منادی به استقلال دین او و مثنی کلمات او و سائر آثار او او ملهم می کنند ترا بسا نحه بسا هدونا شد منهد ستودیه روح عظیم الهی و مدد میدهند ترا بسا نشانات بی درسی در عالم کتوت الهی و سرازورده میشود آرزویت در خدمت بسا مر بزرگ و عالی او .	
۱۸۴	لا بد لهذا الامر مسلم است برای اس امر چا بسا هست و برای هر خیری محل استقراری و بسا کوی نست جواب به شعبین محل بسا بیرودی خواهد دانست خیرا ورا بعد از حسن (۶۸) (یعنی ۱۲۶۹)	

صفحه	مضمون	معنی عربی
۱۸۳	الم غلبت الروم. وهم بعد غلبهم سيفلمون اشاره به یکی از پیشگوشی‌های پیغمبر اسلام سلام الله علیه است که فرمودند که مغلوب شدید رومی‌ها در مقابل برائت‌ها و ابراسیان بعد از غلبه بزودی مغلوب می‌شوند.	
۱۸۲	والسها، علیک. بر تو یا دنورا الهی و بر کسانی که تا بسند بر عهد و مینا و الهی روزی که پیش آمده‌ها و سادها یا متحان ریشه کن می‌کنند در حمان پر شاخ و سگ و ریشه را بعهوه و سلطان الهی.	
۱۸۵	افزیا سمریک. بخوان یا سم پروردگارت که خلق کرده است (اشاره به اولین وحی الهیه حضرت رسول الله علیه السلام است).	

TRUE VISIONS

BY

MEHRAGIZ KHOSRAVI

1989